

وَسَيُكَلِّمُكَ رَبُّكَ فَاعْلَمْ

جذب ذوق و شوق مولا امام مہدی کی کشیدہ راہوں کے اختتام
بامداد الہی و اعانت حضرت سالت پناہی نیتہ انیقہ ہذا کہ مرآت شاہد این مشہودست
اختتام مشنوی آغاز کن مہم نامہ سر بستہ ام را باز کن

حسام سادس بطر مستوی

اختتام مشنوی

نسیض موق لانا یابین نوی

طیبت در کام جلالی جسر مہدی نیز نم بر لوح حدت شمس

از الہامات حقیقت منش حضرت مفتی الہی بخش کہ این کلام مولانا جلال کماش دال
باقی این گفتہ آید سنے زبان مہم در دل ہر کس کہ دارد ذر ذرہ جان

در مطبعہ المطابعہ مطبوعہ

M.A.LIBRARY, A.M.U.



PE183

بامداد الله



فتتاح کلام بهیچ ختام پر اختتام ششوی معنوی لانا جلال الدین مرقم قدس سره

می کشد مارا بسوی ختام
می کشد جان را برآه مستوی
انچه خواهی ای ضیا و الدین کن
هر کجا خواهی بکش جان مست
آب داو آفتاب را باده
مهر برنج معرفت بحر علوم
گشت نورانی تن آب و گلم
میزند چشک بیام دل که هین
نامه سربسته ام را باز کن

جذب ذوق و شوق مولا ناصح
اختتام ششوی معنوی
می تراود خود بخود از لب سخن
چون نام عقل من دست است
پر تو خور چون در آب و افتاد
روح مولا ناصح الدین و م
پر تو یزد چون که بر طور و لم
بهر نام آن مهر سخن برین
اختتام ششوی آغاز کن

اختتام ششوی

آن حکایت گو که ناکفته بماند
زود در سلب بیان در کش و در
چون که حد خود ندیدم تن ز دم
چون که قول آن آید از آن دید
کاشکن امرا ز کبر و شوکت
ای خدا ای قادر چون و چند
سینه را صندوق سینه را کوه
رط وادی سینه را بسینه
نقش این آینه در بدو دیگر بدید
آب از جوی بجوی میرود
رفت چون در بحر آب جوید
با تو من می گفتم ای جان گوش کن
رو بسوی آن وصیت باز گرد

نظم کن آنی در که ناست فتنه مایه
 و ز رسید قیضان روحاے زنا
 بردش از عذر سر امانم نوم
 و زنگاه دیده دل می خنید
 لاجرم بستم بامرا و کمر
 رازها کردی درون سینه بند
 و ندان محزون گهرها کرده
 ربط این سینه با سینه
 کردی از صنم خود اسی رب مجید
 باز یک سوخته تا دریا و دو
 جمله کفایت یک آبست ای فتا
 جمله تن جان باش و جان اہوش کن
 ز انتظار آن سه لیس را دل بدو

آغاز داستان این کنون هر سه
گفت قاضی کاظمی خود شما
هر کی باید که گوید حال خویش

لی خود را و طلب حکم از قاضی و صفا
سر بر گوی تفصیلاً باما
تا بدانم که اهل کیست پیش

احسان خورشیدی

در سخن نهان است حال مردمان
حقه کسب به کجای آدمی است
آدمی را از سخن باید شناخت
اولین گفتا بدان حد کالم
هین تو بشنو حال مارا ای سنی
برف می بارید و باران زهر
تشنه گشتم تشنه گشتم برود و گشت
نفس نالان در پی آب خنک
اگر آن جانی بخواب اندر شدم
خواب نماند اندران عطشانیم
آخرش بر خاستم هر وضو
یا من آمده شیشه از آن
طالب غر مجمل گشته زود
کردم اسباغ وضو زان آب سرد
غالب آمد کالمی بر من چنان
از عطش می مردم و عصا چو برف
از کسالت گفتم این برود وجود

مرد در زیر سخن بهشت نهان
باز مفتاح حسن زبان آدمی است
غیر گشتی بر سرور یا که مباحث
کاستاد و تنبلانرا تبسم
بدشبی باران و فقیر و شنی
عالمی مانند نج بست و قریب
آتش باطن برود بر کوه و دشت
تنبلی ام گفت بنشین سیکان
گشته کالم پایی بر لب تر زوم
و بمبدم افزود سرگردانیم
قصه کردم جانب آب و سبو
اسبغ امر آن رسول خوش نفس
در وضو گشتم شب تابان ای دود
سروی او دست و پای کار کرد
که نکردم جرعه زان اندر و هان
بر و ظاهرا بیا بطن کرده صرف
حریر باطن عاقبت خواهد بود

قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
من شرب ماء من غیر تبرک به بهی فمیت
من شرب ماء من غیر تبرک به بهی فمیت
من شرب ماء من غیر تبرک به بهی فمیت

گفتن را این شتر چون آمده
 در پی او گرگ زفت افتاده بود
 مرد را هر موزبان شکر گشت
 بایدم حال بسوی نزع رفت
 آنچه نماید کل آن در دست تو
 آخرش شد سوی کشت و دووان
 در تعجب آمد آن مرد خدا
 نیست در تمسایه احسان آن قدر ^{آن}
 آخرش پدید از جاع عطار ^{مقوله در ص ۱۲}
 گفت حقا که عجب کار شگرف
 آب می اندم اندر کشت خویش
 منع می کردیم و پشته می زدیم
 حکم حق این آب در کشت تو راند ^{مقوله در ص ۱۲}
 هر که کاری دین کند نیای دون
 و ز دنیا سرفرو آرد ز شک ^{مقوله در ص ۱۲}
 زمین سبب فرمود احمد مجتبی

گفت این را خسته آورده دوده
 تا بدینجا این حرون اره نمود
 کاین شتر را حق بیاورده زشت ^{سکیش}
 تا دهم آبی بکشت خویش نفست ^{کرم}
 این تو مگذاری برادر جز و او
 دید خوش بنرودران آبی وان
 کاین نراعت را چگونه شد سقا
 آلوده این آب را این سوگذر ^{آلودگی}
 کاین زراعت را که آورد آبشار ^{آلودگی}
 خود بخود گردید این سو آب صرف ^{آلودگی}
 آن وان می شد ز رعیتش پیش ^{آلودگی}
 چون ندیم حاصلی عاجز شدیم
 مردشادان گشت احمدمی بخواند
 بر سرش ریزد زبون و سرنگون
 لا ینالی الله فی وادیه ^{عاجز}
 که آتیک را غما من نفسها
 باید ترا دنیا رسوا شده از ذات خود ^{۱۲}

طایفه زنده در
 بنیاد زمین
 این پنج اصل
 این خال یا ناکه
 این کتب و این
 این کتب و این
 این کتب و این
 این کتب و این
 این کتب و این
 این کتب و این
 این کتب و این

اختتام شوی

و در این میان که درویش که از دنیا عزلت گزید بود
و دنیا رو بد آورد و سوسش دید هر چند که او پاکشید بیشتر رسید

حکایت میان حال آن درویش که از دنیا عزلت گزید بود
و دنیا رو بد آورد و سوسش دید هر چند که او پاکشید بیشتر رسید

در بیان این شنو یک دستا بود درویشی سے صاحب دلی روز این و آن خلاقان تافته خلق را بگذشت غاری نشست در فضایی تیره و صحرای بعید بود در صحرایی غایب نهان بر لب آمازان در هیچگاه در حرا همچون نبی گرفت جا بعد هفته قوت او برگ شجر مدتی ز انسانان صحرادشت و ندران آوار گه تعمیر بود هر که بر زینحان آن سورود فصل وصل آمد برش پیوست فصل معکوس ست جمله اینحان	کین چنین باشد طریق است در ره حق چست و چاکب کالی جان تبار و بود وحدت بافته در بر خلق عالم جمله بست قرب یزدان را بنجا طرب گزید مختفی گردید عارف اندران جز که اغراض ضروری گاه گاه دل خنده از جهان بی وفا کمتر که خورد می نه خفته تا سحر آن غزال را و دین آواره گشت گونه گونه نور را تیر شیر بود فصل اینجا وصل عقبی می شود شهر ویرانه ست معمور است دشت تا نه پی هرگز بر د کس رایگان
--	--

جد و کوشش شرط راه دوست است
 سخت باریک است او آن حبیب
 هست عقبت اندرین راه گران
 زین سبب فرمود آن شاه شفیق
 رهبری جوتاروی تو راه راست
 همچو پرکاری همیشه در ذهاب
 سالها کرف نماز و روزه را
 جمله عمرت در عبادت ها گذشت
 اگر کنی عادت به تیر و یاب تیغ
 تا چهل سال این عبادت کرده
 چون نمازت فحش و منکر را نه برود
 چون نه نهیت زو عن الفحشا بود
 همچو قوم موسی اندر تیه و دشت
 اتباع آن قتل او ز را بکن
 ورنه چون آن قوم موسی ای سفیه
 از سحر تا شب همی رفتند شان
 اینچنین شد ترک امر پیرها

جا بدو امغرست باقی پوست است
 کی رود بر استقامت جز لبیب
 طلی نگر و بی قلا و زلای فلان
 کالر سنیق اول بود تم طریق
 ورنه در ره بس میخاک و چاه است
 لیکت کجا مانده بے انقلاب
 نور آن صوم و سلاوة تو کجا
 ز آنچه اول بود حال دل گشت
 از خذاقتات خلقه در دریغ
 تا کنون حس هو را برده
 و آنکه در خم تو خالص هست درود
 منبری ست او ز آنکه رجعت می شود
 و آن منلخ که منبر لگا گشت
 تا بمنز لگه سے توبه سخن
 مدته آواره در جوف تیه
 باز شب را بر منلخ خود همان
 بے کمان پرد چگون تیرها

بسم الله الرحمن الرحیم
 در بیان این که هر کس که بخواهد در راه حق برود باید که کوشش و جدیت کند و از سختی ها نترسد و همیشه در راه حق بماند و از دنیا و لذت ها بگذرد و به خداوند متعال رجعت کند و از او عفو و مغفرت بخواهد و این شعر را در این باره گفته اند

در بیان این که هر کس که بخواهد در راه حق برود باید که کوشش و جدیت کند و از سختی ها نترسد و همیشه در راه حق بماند و از دنیا و لذت ها بگذرد و به خداوند متعال رجعت کند و از او عفو و مغفرت بخواهد و این شعر را در این باره گفته اند

اختیار شوی

در بیان این که هر کس که بخواهد در راه حق برود باید که کوشش و جدیت کند و از سختی ها نترسد و همیشه در راه حق بماند و از دنیا و لذت ها بگذرد و به خداوند متعال رجعت کند و از او عفو و مغفرت بخواهد و این شعر را در این باره گفته اند

هیچ تیری دیده باشی بی کمان	که رسد او برهت یا گرد آن
این سخن بسیار طولانیست هان	حال آن درویش را بشو جان

پیش آمدن نیا بصورت زن نازنین پیش آن مرد خلوشین

در میان غارتنگ آن خوش لقا	هتجوا بر آسیم کرده بود جا
آمدی ده سال بد مصروف کار	پاز سر کرده بیا بد پیش یار
ناگهان وزی زنی صاحب جمال	با هزاران خوبی و غنچ و دلال
غرق گوهر بود از پاتا سرش	باج عالم بود هر یک زیورش
آمد و در خدمت او ایستاد	دست بست و از ادب لب بکشاود
گرمی دست قبوس بر سرم	نبود ای سلطان دین و راز کم
حاضر در خدمت تو صبح و شام	و آنچه فرمائی بجا آرم تمام
مرد کامل از ره نور و رون	یافت کین پیش آمد و نیامی ون
گفت ننی ننی سوی من هر گریا	که مطلق کرده ام چون من ترا
من گریزان از تو اینجا آمدم	دور گشتم از تو در غای شدم
باز می آئی تو اینجا ای پلید	ای زکرت خالف آمد هر سعید
گفت ای درویش اینک آمدم	من حکم آن شهر ملک قدم
منع تو در باب من اکنون چه سود	چونکه حکم عالم اینست ای وود

۵۰

دست در آن

دست در آن

دست در آن

دست در آن

دست در آن

دست در آن

دست در آن

اختتام شوی

این بگفت و از نظر مفقود گشت
گفت خوب آید اگر دورش کنم
صرف سازم در ره عقبی اوین
مال دنیا هست زهر مناک
یعنی بهر گور خود انباز کن
گردد اینجا بهر حق سازی تو صرف
اَوْضُوا الشَّيْءَ الَّذِي فِي الْقُرْآنِ بِرُغْزِينَ
چونکه چیزی خواهی آن رب مجید
تا بد سال اندران غار آن فقیر
می نیامد اندران صحرا کسی
اشتر و گاو و حسن را ز بهر چرا
از قضا قطعه بسا اوفتاد
راعیان بهر چراگاه از بعید
چند چوبان در جوار غار او
گاه بسیارست و مرغی نیز خوب
روزی از تقدیر ربانے فقیر
دید چندی از بنی نوع بشر چندان

واقع را دید و بس مرعوب گشت
و زنگرد و مصروف گشتش کنم
تا شود در عاقبت ما را معین
گربانی بازش اندازی بخاک
دفن کن اینجا و آنجا از کن
حق دهد اینجا عوض صد بار زرف
و از حرف غیر از سخاوت بچین
می کند در ظاهر اسبابش پیر
بود در یاد خدا فی مستحیر
زانکه دور از عامه بود او بهی
هم نماند در اینجا مطلقا
گاه و زرع از خشکی آمد در فساد
قصد می کردند سوی هر صعد
بهر گاه آمدند از جستجو
آمدند آنجا بگاوان حلوب
بهر حاجت بیرون آمدن آن فقیر
جمع گشته باشوایم گاو و خر

و از نظر مفقود گشت
گفت خوب آید اگر دورش کنم
صرف سازم در ره عقبی اوین
مال دنیا هست زهر مناک
یعنی بهر گور خود انباز کن
گردد اینجا بهر حق سازی تو صرف
اَوْضُوا الشَّيْءَ الَّذِي فِي الْقُرْآنِ بِرُغْزِينَ
چونکه چیزی خواهی آن رب مجید
تا بد سال اندران غار آن فقیر
می نیامد اندران صحرا کسی
اشتر و گاو و حسن را ز بهر چرا
از قضا قطعه بسا اوفتاد
راعیان بهر چراگاه از بعید
چند چوبان در جوار غار او
گاه بسیارست و مرغی نیز خوب
روزی از تقدیر ربانے فقیر
دید چندی از بنی نوع بشر چندان

انشا می نویسد

منزلی بس پر خطر باخارهاست	اگر تویی جامه روی دروی بجاست
جامه های جسم را کوتاه کن	با دل فارغ تو قصد راه کن
راه بس درست هر سوبشیه است	اگر توانی رو چو با تو تیشه است
ورنه بے تیشه تنت پاره شود	سدر اهت سنگ و هم خار شود
تیشه چه بود آن زلفه لا اله	سنگ غیریت که بر تابد ز راه
خیمه را در قصه سرا لا اله کن	سیرانجا بادل آگاه کن
این سخن پایان ندارد ای عزیز	قصه درویشش را بشنو تو نیز

قصه گاونا ز اواز راه متحان سور اعتقاد و دوشیدن گاوبکری

زان شبان خوست کثرت و لیدم و	رفت سوی گاوبکری قصد کرد
تا بگیرد متحان آن فقیر ^{۱۱}	کش ز پستان توکل هست شیر ^{۱۲}
ز دبه پستانش چو دست متحان	جوی شیرینی اندر نوش شد روان
عاجزانه پیش درویش آمدند	و ز عقیدت سرپای او زدند
شیر آوردند و صوفی نوش کرد	باز سوی آن حرار رو پوش کرد
چو چوپانان بشهر اندر شدند	ایک زین خرق آن همه عجب بُبند ^{۱۳}
چند روزی زین مطرب گدشت ^{۱۴}	آمدی را عیان بر غار و دشت
رفته رفته در میان شهر هم	یافت شهرت قصه شیر و نعیم

مرد درویش از همه آزاده بود
میل طبعم سوی ویرانه بسی است
طالب آرام نفس خود نیم
در حق من مصلحت عزت نمود
گفت پیغمبر سلامت محبت است
گفت اگر بگزینی عزت رسول
اولیا دینگونه گشته و حید
سنت پیغمبران دعوت بود
گفت پیغمبر که همداسد یک
گفت درویش این همه حق است و لیک
ورنه پر هیزی زبان دستی بشو
و آنکه صحت یافت مطلق از مرض
انبیا و اولیای راستخان
لیک در من شمه بیماری است
باز من بود آن وزیر نیکو
ترک دنیا دای و خود نامدی
نفس پاکت جان ما روشن نمود

گفت ما را در خلش رفتن چه سود
طالب آرام خود را هر کسی است
طالب آرام جان روحانیم
در میان گاو و خر ماندن چه سود
آفت جان همان این کثرت است
کی رسیدی دین بقرعان از اصول
راه حق با اهل عالم چون رسید
آن و سله هم بر طریق او رود
خیر من حمز النعمان کان لک
هر که بیمار است گو بر بنیاد
ریح زانکه گشت و صحت شد فرو
با و او و حمیه او را چه عرض
رسته انداز ریخ مطلق امی فلان
زین سبب از حمیه ام ناچاری است
کین همه از منضم نفس خود گو
ما به پیشیت آیدیم از عامدی
آفتابی گشت گرچه تیره بود

گفت درویش از همه آزاده بود
میل طبعم سوی ویرانه بسی است
طالب آرام نفس خود نیم
در حق من مصلحت عزت نمود
گفت پیغمبر سلامت محبت است
گفت اگر بگزینی عزت رسول
اولیا دینگونه گشته و حید
سنت پیغمبران دعوت بود
گفت پیغمبر که همداسد یک
گفت درویش این همه حق است و لیک
ورنه پر هیزی زبان دستی بشو
و آنکه صحت یافت مطلق از مرض
انبیا و اولیای راستخان
لیک در من شمه بیماری است
باز من بود آن وزیر نیکو
ترک دنیا دای و خود نامدی
نفس پاکت جان ما روشن نمود

گفت ما را در خلش رفتن چه سود
طالب آرام خود را هر کسی است
طالب آرام جان روحانیم
در میان گاو و خر ماندن چه سود
آفت جان همان این کثرت است
کی رسیدی دین بقرعان از اصول
راه حق با اهل عالم چون رسید
آن و سله هم بر طریق او رود
خیر من حمز النعمان کان لک
هر که بیمار است گو بر بنیاد
ریح زانکه گشت و صحت شد فرو
با و او و حمیه او را چه عرض
رسته انداز ریخ مطلق امی فلان
زین سبب از حمیه ام ناچاری است
کین همه از منضم نفس خود گو
ما به پیشیت آیدیم از عامدی
آفتابی گشت گرچه تیره بود

و اما در این طوطی و انقلاط در غصه و غم
و اما در این طوطی و انقلاط در غصه و غم

اختتام شوی

گفت درویش از همه آزاده بود
میل طبعم سوی ویرانه بسی است
طالب آرام نفس خود نیم
در حق من مصلحت عزت نمود
گفت پیغمبر سلامت محبت است
گفت اگر بگزینی عزت رسول
اولیا دینگونه گشته و حید
سنت پیغمبران دعوت بود
گفت پیغمبر که همداسد یک
گفت درویش این همه حق است و لیک
ورنه پر هیزی زبان دستی بشو
و آنکه صحت یافت مطلق از مرض
انبیا و اولیای راستخان
لیک در من شمه بیماری است
باز من بود آن وزیر نیکو
ترک دنیا دای و خود نامدی
نفس پاکت جان ما روشن نمود

در حضورت از هوا و از هوس
چونکه خیر الناس من نیفقه شدت
خافلان از فیض تو ذاکر شوند
گفت صوفی چاه بر تشنه زلفت
در دل هر کس که میل و رغبت است
بدتی بگذشت تا عرضش قبول
آخرش چون دید ابرام وزیر
گفت خوب امروز بهر فرج تو
بعد از آن هر چه صلاح وقت است
رفت آن درویش همراه وزیر
چون درش دید شه از جا بخت
بهر استخلاص خود آن پیر مرد
بی محابازد سلطان آپرخان
رفت از صفه برون بگرخت تفت
مرد درویش از هنرستانه وار
میزد او کشت کنج و صفت منجوق
که بدین حیل خلاص من شود

می نماید در دل کس بهنجوش
تو بدین جبل المتین آویز دست
وان کفوران نعم شاگرد شوند
آتش را باید که آید چست و تفت
گویا کین گوی این میدان است
می نکرد آن صوفی عین الوضو
کرد در دل حیل آن مرد بصیر
سوی قصر شاه گروم راه جو
حالت و عمل آوردن است
دولتخانه شاه کبیر
بهر استقبال الیتا و او چوست
سنگها پرتافتن آغاز کرد
کو فراری گشت از آن سنگ گران
تا هر دزدان سنگهای گشت تفت
سنگ پرتابید از یک تا هزار
سو آن شاه وفادار عشق
خواندم دیوانه ترک من دهر

در حضورت از هوا و از هوس
چونکه خیر الناس من نیفقه شدت
خافلان از فیض تو ذاکر شوند
گفت صوفی چاه بر تشنه زلفت
در دل هر کس که میل و رغبت است
بدتی بگذشت تا عرضش قبول
آخرش چون دید ابرام وزیر
گفت خوب امروز بهر فرج تو
بعد از آن هر چه صلاح وقت است
رفت آن درویش همراه وزیر
چون درش دید شه از جا بخت
بهر استخلاص خود آن پیر مرد
بی محابازد سلطان آپرخان
رفت از صفه برون بگرخت تفت
مرد درویش از هنرستانه وار
میزد او کشت کنج و صفت منجوق
که بدین حیل خلاص من شود

۱۱

۱۲

۱۳

۱۴

۱۵

۱۶

۱۷

شاه چون بیرون برآمد زان مکان
سقف آن خانه فتاد از بیخ و بن
شاه دانست این همه از لطف بود
او خلاصی جست و شد زنجیر حیت
آمد او از صدق و در پایش فتاد
خضر کشته را شکستی می دهد
تو مرا چون خضر بر ساهل کشی
گفت صوفی این همه حکم خداست
بر شیت با او باید تنید
لاجرم گفت شه نشسته را شنید
شاه قصر و خانقاهی خوب ساخت
کرد صوفی را مکین آن مکان
آن فقیر پاک جان و در شست باز
لیک پنهان از همه در حجره
پوشتین و دلق را کردی بر
چون ایاز آن چارق و آن پوشتین
عشق با آن پوشتین خوش بختی

حیل و دیگر بسیار از آسمان
جز که نامی نه از آن سوزگین
در شکست او هزار است سود
اینچنین حکم قضا بود از نخست
که نهان در جور تو صد لطف و داد
وز شکستش کشته از ظالم پدید
از هزاران و رطه قاتل کشی
رفت چون حکم خدا چاره گجاست
چند روزی ز بهر هم بایچید
پاز غار چون حرا بیرون کشید
وز دور گنج و گهر بجد و اخیت
همچو مه در سمن مال چمان
شد بظا هر در جوار عز و ناز
زاش جو پیشش کشیدی شرف
در جها و نفس بوسه مستمر
در مقفل حجره چون گنج و فین
خویش را بر فقر محکم ساختی

فصل در بیان سبب فرموده آمدن حضرت زین سبب فرموده آمدن حضرت زین سبب فرموده آمدن حضرت زین

<p>هیچ ازین دولت نبودش حاصلی گرچه دنیا هست ملعون ازل مال دنیا گرچه زهر آگنده است گر کنی راوی شبه اسکندری مال دنیا را بقای گرچه نیست ابتلا و امتحان ایزدی بودن دنیا بد انا خوش ترست هر که افسون داند از مارش چه ضرر وزندانی تو فسون گردش مگرد</p>	<p>غیر ایشا رفقیر فاضلی لیک در احمد شد بیت اهل چون بصرف میدی فخر ده است ورنه جیفه سگ بغذری بهر صید مرغ عقیقی خوش نیست داد شیطان را زرو سیم رودی زانکه جاهل را خود او ستم ضرت مار او را یار باشد بخطر تا نبازی جان خود را بی نبرد</p>
--	--

در بیان معنی آن حدیث که آله دنیا مزرعة الآخرة و تفصیل آن

<p>زین سبب فرموده آمدن مجتبی اگر ز دستت می شود تنجی بکار ورنه کاری مفلسی یوم التناو تخم زای کار و کوبی هم پاش ورنه کاری چه برداری ازو هیچ من لیعل بقرآن خوانده</p>	<p>مزرعة الآخرة است این سرا تا براری خرمنی روز شمار گشته مغبون و خاصر بر باد تا بری یوم الحصاد از غله هاش روز محشری عتلی و ای عتبی اینچنین کاهل چرا گوشت مانده</p>
--	--

فصل در بیان سبب فرموده آمدن حضرت زین سبب فرموده آمدن حضرت زین سبب فرموده آمدن حضرت زین

اختتام شصتی

بست حکم پاک او شرایره
 ورنه پاشی آب وانه خشک شد
 آب ده از چشمه چشم اسی جوان
 هم ز دزد و ایجان من امین مباش
 دزد پنهان از نظرهای عوام
 پس همه شب کن حراست اریاس
 اگر می غافل شدی از پاس او
 گسته خرمن راز کشانیت برو
 گر بغفلت خفتی و ریح تو رفت
 با خود آرزو و ندامت پیش کن
 اگر تو غافل گردی او ز رعیت برو
 کار با همشیری و بیدار است
 پاسبان توبه را بر سر گمار
 تو بخواب او خوش نگهبانی کند
 این سخن پایان ندارد نیک مو

باز بهر صالحان خیر آیره
 و انهمه ریخ و لقب خود لغو بد
 تا شود حرث تو سبز و کامران
 تا نبرو خام را آن بد قماش
 میدود و در فکر ز رعیت و شام
 تانه مستاصل کند دزدش دس
 می نهد در گشت تو صد داس او
 یک بیک اعضا چو کشتار کشتار
 یاب نسیان شد گناه از تو رفت
 و حساب روز حشر اندیشه کن
 بلکه از تو آن کسیرج را برد
 هر که غافل گشت میدان ناریت
 تا بوقت خواب تو آید بکار
 اینچنین حارس خدا ما را ده
 سوی حال صوفی خود باز گرد

ع
 در این کتاب
 از کتب
 قدسی
 است
 که
 در
 این
 کتاب
 از
 کتب
 قدسی
 است

اخلاقی

رجوع بدستان در پیش و دواع شدن نیا از آن مرد حقیقت اندیش

مدتی ده سال هم زینسان گذشت
 بود در هم شه چو او گشته سوار
 وقت رجعت شوی درویش آمدی
 هم برین منوال بودش کار و بار
 و تدرین اثنا نشسته آن کار و زار
 ناگهان آن زن که اول آمدش
 گفت صوفی هی چه آوردی بگو
 گفت بهر رخصت تو آدم
 گفت دورای پیوفا مکاره زال
 تو فسون خود بهر کس میدی
 بان و کین دل من وین پوتین
 من فریب از غدر تو کی خورده ام
 زود باش ای بی حیا زینجا برو
 از نظر غائب شد آن فتانه زن
 چون رود این شورش بلعاک من
 شیرج و کسبه چنان گرد و جدا
 اگر چه زانکه تا همه دولت رود
 هیچ صوفی از طریق خود نگشت
 بهر نظم ملک یا سوسه شکار
 وقفه کردی زانرا آن مه شدی
 بود بر مهر فقیر و جان تبار
 داشت با پروردگار خود نیاز
 بار دیگر گشت پیدا از درش
 چسبیت باز این سوچه کردی تور
 الوداع ای جان که من رخصت شدم
 صد هزاران دام داری بر چال
 گشت چون رام تو آخر میری
 هر دو موجود دست پیش من بین
 بی بضاعت عهده اول بوده ام
 تا بکے دارے با فسونم گرد
 در فکر رفت صوفی از رفتن
 چون گشنها کم شود زین انجمن
 مرغ بر روی جوان افتد چرا
 آفتاب غروب غرض کارست شود

نکته

نکته

نکته

نکته

نکته

نکته ۱۲ دیار کشته ۱۲ مراد همان صوفی ۱۲

نکته ۱۲ نوبت ۱۲

نکته ۱۲ رخصت ۱۲

نکته ۱۲ انذار و حال ۱۲

نکته ۱۲ بی بضاعت ۱۲

نکته ۱۲ نرفته ۱۲

نکته ۱۲ انجمن ۱۲

نکته ۱۲ کسوت ۱۲

نکته ۱۲ افتاد ۱۲

نکته ۱۲ خوقا ۱۲

نکته ۱۲ روغن کینه ۱۲

نکته ۱۲ کسوت ۱۲

خواند احوال و بحق مشغول گشت
 چون قضا آید شود بر عکس کار
 حق چو میخواهد که کاری را کند ^{مفرد لا یفعل}
 از قضا در صبح آن روز سعید
 مخنتی بسیار کرد و رنج برد
 تعب بجدی چشید و رنج سخت ^{نار}
 در ایام آن شاه بر رسم قدیم ^{بار گشتن در جمع نمودن}
 آمده بر پای صوفی اوقاد
 وقت گریا بود و تابان آفتاب
 تکیه بر دیوار زو خوابش برود
 شاه تنها ماند و آن صوفی صاف
 در قلعه افتادش بر شکم ^{در گوشه ای از آن شاه خنجر برین منقار و عیان}
 خواست کان را از شکم میسوزاند
 چشمش یکبارگی بیدار شد
 زود بر جفت و بقصر خویش رفت
 گفت زو و آید آن دست و پا ^{آن روز}
 من چه خوبها بجایش کرده ام ^{نیکو}

کان امرالسد چون مفعول گشت
 جمله تدبیرات باطل گشت و زار
 سلسله اسباب را جنبش دهد
 شاه سوی کوه شد بهر مصید
 هیچ با صید در انجا و انخورد
 شد ز تاب مهر جاننش تخت تخت
 قاصد درویش شد و زان رقم ^{قصه کنند}
 بوسه سازد و پایش را اعتقاد
 اندکی آسودش زان حر و تاب ^{روی تابش}
 سوی سایه هر کسری ره نمی سپرد
 از میان شاه خنجر خوش غلاف
 مر و درویش از ره لطف و کرم ^{در فکر}
 جای دیگر و رتر از وی نهند
 دید چون خنجر برهنه زار شد
 لیک جاننش از غضب سوزان تفت ^{باید}
 تا بر اندازد سر این بی نور را
 بارها سر را پایش کرده ام ^{پیش}

اختیار مثنوی

پس سزای نیکوئی زمینان بود
 شد وزیر آگاه و استغفار کرد
 گفت بخشیدم بتو جانم خموش
 این بود صدق و وفای پُر دُل
 دل منته بر لطف میران و وزیر
 از یکی و هم آن تلطف کینه شد
 می نه بندی دل بان سلطان چرا
 جرما دیده و طیف می دهد
 هر خطا کردی و بازار آمدی
 مال دنیا را و فا خود این بود
 جان بر داز مکر و نیامر خوش
 گرفتار ^{چون} اندر گشتی ^{چون} هلاک
 زیر تیغ بیدریغ شاه دون
 چونکه حزم و احتیاطی کرده بود
 جان سلامت بر دازین ^{چون} خت اعاده
 باز سوے داستان خود روم
 باز سوے داستان من آدم ^{خود}

از برای کشتنم خنجر شد
 در شفاعت پیش ^{از} شهبان
 کن بد روی را بساک مینی و گوش
 کز پایی و همی بعد و آن شد بدل
 و روی خلد اند و در دیگر ^{عداوت} گسخت
 بهنجو کانون در تلخ سینه شد
 گو هزاران جرم بخشد از عطا
 از چنین جود و عطا کس چون عهد
 از خواص خاص و بارش شدی
 دل در و بستن ز نقص وین بود
 چون بست او دل بران مغرورش
 بهنجو بلغم می شدی مسجون خاک
 میشدی در ویش بس ^{سابق} از و تر بون
 میل سوی مالمانا ورده بود
 دل بر نهرا و بلند ^{مکرم} ای بار تو
 و چه چرا از نصیح تو غافل شوم
 و ده درین دریا چه دست پازدم

حکایت
از
میرزا
محمد
باقر
کاشانی
که
در
کتاب
الکافی
در
باب
الاحسان
در
فصل
الاحسان
در
باب
الاحسان
در
فصل
الاحسان

چون کفیل من شدا و در کارها
به ز من تدبیر من میدا و
پس چرا در نفع و ضرر خود تنم
این سخن پایان ندارد الغرض
در میان هر سه تن کامل ترم
سو و نقصان و عالم هر چه هست
و بیان این شنو یک قصه
بر کاری آدم در ملک خود
شاه آنجا بس سخنی و بجز خود
چاکش او هر زمان کردی گذر
شاه هر شب بر سر تخت گرم
هر که را میلی بال و جاه است
هر که بکشاید لب ابنان خویش
سیم و زرین و گوهرهای سود
خوان یغمایش بدشمنها و دوست
آنچه خواهد از درش هر کس برو
دوست دشمن پرورد از لطف خود

پس چرا چون خر گشتم من بارها
هر بلار را به ز من میسر اندا و
از کفیت های حمایت چون یرم
گفت با قاضی که ای دفع المرض
و ز همه نفع و ضرر جاهل ترم
کاهلی من زهر و دهر است
تا بری از تنبل من حصه
در رباطی گشتم آسوده و روز
کان لطف و معدن احسان بود
بانگها کردی بجای کور و کر
می نشیند ای گدایان درم
دین و دنیا در رکاب شاه هست
هر که بکشد دژ روی و درم جان خویش
هر که بکشد ده زبان بیشک بود
صرف محتاجان بود با مغر و پست
نیست با اعدای خود او را حسد
هر که لا به کرد پیشش بافت سود

و مبدم طول سخایش در و فور
 جنبش لب کافی آید در درش
 بر درش آمد کسی گریص و شام
 اگر بیای بر در او صبحگاه
 اگر کسی در نیم شب کو بد درش
 جمله شاهان شب به بستر غافلند
 شاه ما بیدار و هر دم هوشیار
 بسکه چاوشان حکایت ساختند
 بر درش رفتن شبان و صبحگاه
 روی او دیده ز خود رفت چنان
 مدتی بگذشت و من از کاهلی
 کاهلی من ز بانم را به بست
 کاهلی من مرا ز خصمت نداد
 و اصلان ز نیگونه از هر دو جهان
 نه ز حق خواهند دنیا نه بهشت
 جز خدا را از خدا خود خواستن
 اگر خدا را بهر جنت عابدی

نیست در ایشان جو داد و تقور
 بهر ستظار غیث بامرش
 کار او یابد بکلی منتظ نام
 آنچه خواهد می دهد آن پادشاه
 می دهد گوهر به از سیم و زرش
 و ز خبر گیری خلعتان عاقلند
 عالمی را خود بذات او پاسدار
 میل آن شه در دلم انداختند
 آستانش را نمودم سجده گاه
 که نیامد حرف اعطای زبان
 مانند اندر حیرت و بیجاصلی
 بهتجو محو باد و مست است
 که بخوانم از شه با جود و داد
 کاهلند و غافلند ای زاهدان
 هر دو را بهر خدای خود بهشت
 نیست افزونی بود جان کاستن
 در رفاه نفس خودش قاصدی

در این کتاب
 از این کتاب
 از این کتاب

اختصاصی

در حدیث آمده است که از آنجا که بعضی از مردم در دنیا

مطلب دنیا و عقبی را بهل بهر او را عبادت کرد نیست او بذات خود عبادت است اعْبُدِ اللَّهَ لَا تَاذِلُكَ الشَّيْطَانُ عبادت کن خدا را پس آنکه خدا را از او آید و از او بگریزد قُلْ مَن لَّنْزِلُهُ الْغَيْرُ عَنْ لَوْجِ الْقُدُورِ بگو آنکه بفرستد غیر من را از تخت طاق خود را این سخن پایان ندارد و ای عزیز	هر دو بان را بینداز از بغل حاید جنت طلب هم مرد نیست نیز برای نار و جنت وی خدمت وَاطْعُوا الْأَعْيَارَ عَنْ عَيْنِ الدُّنْيَا پایند از دیگران را از نظر دنیای اتَّبِعُوا الْمُعْتَبِرِينَ عَنِ الْغَيْرِ الْمُفْتَرِ پیروی کنید از معتبران را از غیر افترا منشی حال خود است آن سوم نیز
--	--

حکایت نمودن آن پسر سوم کاهلی خود را پیش قاضی که کاهل
بکار دین چایک بکار دنیا بود و آنست بیکار و کاهل حقیقی

گفت قاضی آن سوم اکای فلان گفت قاضی تنبل من بیشتر در بیانش دستانی میزنم دوش بروم سه صحرای گاورا بر سر جوی که بهر سبزه غنید در چای گشت تدریجا بعید بود سبزه پهن و صحرای دراز چیت دنیا سبزه زار خوش فضا	کاهلی خود به پیشم کن بیان همچو آتش هست پر دود و شر حال مخفی بر تو روشن میکنم پاسبانی می نمودم کاهل را گاو خود بگذاشتم او می چرید سبزه ترمی یافت هر جامید وید می چرید او دور دور از راه آرز تو چو گامی اندران مرغی چرا
---	--

در حدیث آمده است که از آنجا که بعضی از مردم در دنیا

اختتام شد

10

خود و چنان که در وی خانیت
تا نگیرد در گلویت خارا و
می چرد این گاو نفس اند جهان
وین نداند از شکم پروردنی
آخرش درد شکم آورد ترا
گر خوری آن را بحکم آن حکیم
تخمه و قونج و هاسینه ناورد
بهر این حکمت رسیدند انبیا ^{بر سقنی ۱۲}
تو مریضی جسم تو یک سر سقیم
به چو گاو و خود سری هرگز گن

خار و اثر و ن وقتاده زار نیست
 درخت چرجه ^{را} گند ^{۱۲} بسیار ^{۱۲}
 روز مخش گردوی آخر زار او
 سبز کاهی هر کجا بسند عیان
 کین مرشد خوردنی ناخوردنی
 تخمه آرد خیره گرداند ترا
 جوشنی ^{۱۲} تمام ^{۱۲} حیران ^{۱۲} در گشته ^{۱۲}
 کوشمیع است و بصیرت و عليم
 هیچ نفخه در شکم نیسج درد
 تا تو در تخمه نیفتی ای کجا
 رو پر بسوز و به پر س از هر حکیم
 برخلاف نفس خود کن هر سخن

معنی ایچیشان لکّل مکّی و جمعی محارّمہ و اہل نعمان بن بشیر رضی اللہ عنہ

نفس سرکش را عنان گروادی
رفته رفته در حاکم شمر رود
نیز در کمال کاندیشی تنور چرخین باستان
تبر این فتنه شود و حیرت الانبیا
از جمیع اندک آن محارم آمده
تاج گزینا بسر افراشته

میرودا و تا چہ را گاہ شہی
گو شمایہا سے زان شہ خورد
خاص باشد بہر سلطان حاکم
حمیہ اصل کل مکارم آمدہ
لیک پر سر خاکہا انیاستہ

۱۳۳۳
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰
 ۱۴۰۱
 ۱۴۰۲
 ۱۴۰۳
 ۱۴۰۴
 ۱۴۰۵
 ۱۴۰۶
 ۱۴۰۷
 ۱۴۰۸
 ۱۴۰۹
 ۱۴۱۰
 ۱۴۱۱
 ۱۴۱۲
 ۱۴۱۳
 ۱۴۱۴
 ۱۴۱۵
 ۱۴۱۶
 ۱۴۱۷
 ۱۴۱۸
 ۱۴۱۹
 ۱۴۲۰
 ۱۴۲۱
 ۱۴۲۲
 ۱۴۲۳
 ۱۴۲۴
 ۱۴۲۵
 ۱۴۲۶
 ۱۴۲۷
 ۱۴۲۸
 ۱۴۲۹
 ۱۴۳۰
 ۱۴۳۱
 ۱۴۳۲
 ۱۴۳۳
 ۱۴۳۴
 ۱۴۳۵
 ۱۴۳۶
 ۱۴۳۷
 ۱۴۳۸
 ۱۴۳۹
 ۱۴۴۰
 ۱۴۴۱
 ۱۴۴۲
 ۱۴۴۳
 ۱۴۴۴
 ۱۴۴۵
 ۱۴۴۶
 ۱۴۴۷
 ۱۴۴۸
 ۱۴۴۹
 ۱۴۵۰
 ۱۴۵۱
 ۱۴۵۲
 ۱۴۵۳
 ۱۴۵۴
 ۱۴۵۵
 ۱۴۵۶
 ۱۴۵۷
 ۱۴۵۸
 ۱۴۵۹
 ۱۴۶۰
 ۱۴۶۱
 ۱۴۶۲
 ۱۴۶۳
 ۱۴۶۴
 ۱۴۶۵
 ۱۴۶۶
 ۱۴۶۷
 ۱۴۶۸
 ۱۴۶۹
 ۱۴۷۰
 ۱۴۷۱
 ۱۴۷۲
 ۱۴۷۳
 ۱۴۷۴
 ۱۴۷۵
 ۱۴۷۶
 ۱۴۷۷
 ۱۴۷۸
 ۱۴۷۹
 ۱۴۸۰
 ۱۴۸۱
 ۱۴۸۲
 ۱۴۸۳
 ۱۴۸۴
 ۱۴۸۵
 ۱۴۸۶
 ۱۴۸۷
 ۱۴۸۸
 ۱۴۸۹
 ۱۴۹۰
 ۱۴۹۱
 ۱۴۹۲
 ۱۴۹۳
 ۱۴۹۴
 ۱۴۹۵
 ۱۴۹۶
 ۱۴۹۷
 ۱۴۹۸
 ۱۴۹۹
 ۱۵۰۰
 ۱۵۰۱
 ۱۵۰۲
 ۱۵۰۳
 ۱۵۰۴
 ۱۵۰۵
 ۱۵۰۶
 ۱۵۰۷
 ۱۵۰۸
 ۱۵۰۹
 ۱۵۱۰
 ۱۵۱۱
 ۱۵۱۲
 ۱۵۱۳
 ۱۵۱۴
 ۱۵۱۵
 ۱۵۱۶
 ۱۵۱۷
 ۱۵۱۸
 ۱۵۱۹
 ۱۵۲۰
 ۱۵۲۱
 ۱۵۲۲
 ۱۵۲۳
 ۱۵۲۴
 ۱۵۲۵
 ۱۵۲۶
 ۱۵۲۷
 ۱۵۲۸
 ۱۵۲۹
 ۱۵۳۰
 ۱۵۳۱
 ۱۵۳۲
 ۱۵۳۳
 ۱۵۳۴
 ۱۵۳۵
 ۱۵۳۶
 ۱۵۳۷
 ۱۵۳۸
 ۱۵۳۹
 ۱۵۴۰
 ۱۵۴۱
 ۱۵۴۲
 ۱۵۴۳
 ۱۵۴۴
 ۱۵۴۵
 ۱۵۴۶
 ۱۵۴۷
 ۱۵۴۸
 ۱۵۴۹
 ۱۵۵۰
 ۱۵۵۱
 ۱۵۵۲
 ۱۵۵۳
 ۱۵۵۴
 ۱۵۵۵
 ۱۵۵۶
 ۱۵۵۷
 ۱۵۵۸
 ۱۵۵۹
 ۱۵۶۰
 ۱۵۶۱
 ۱۵۶۲
 ۱۵۶۳
 ۱۵۶۴
 ۱۵۶۵
 ۱۵۶۶
 ۱۵۶۷
 ۱۵۶۸
 ۱۵۶۹
 ۱۵۷۰
 ۱۵۷۱
 ۱۵۷۲
 ۱۵۷۳
 ۱۵۷۴
 ۱۵۷۵
 ۱۵۷۶
 ۱۵۷۷
 ۱۵۷۸
 ۱۵۷۹
 ۱۵۸۰
 ۱۵۸۱
 ۱۵۸۲
 ۱۵۸۳
 ۱۵۸۴
 ۱۵۸۵
 ۱۵۸۶
 ۱۵۸۷
 ۱۵۸۸
 ۱۵۸۹
 ۱۵۹۰
 ۱۵۹۱
 ۱۵۹۲
 ۱۵۹۳
 ۱۵۹۴
 ۱۵۹۵
 ۱۵۹۶
 ۱۵۹۷
 ۱۵۹۸
 ۱۵۹۹
 ۱۶۰۰
 ۱۶۰۱
 ۱۶۰۲
 ۱۶۰۳
 ۱۶۰۴
 ۱۶۰۵
 ۱۶۰۶
 ۱۶۰۷
 ۱۶۰۸
 ۱۶۰۹
 ۱۶۱۰
 ۱۶۱۱
 ۱۶۱۲
 ۱۶۱۳
 ۱۶۱۴
 ۱۶۱۵
 ۱۶۱۶
 ۱۶۱۷
 ۱۶۱۸
 ۱۶۱۹
 ۱۶۲۰
 ۱۶۲۱
 ۱۶۲۲
 ۱۶۲۳
 ۱۶۲۴
 ۱۶۲۵
 ۱۶۲۶
 ۱۶۲۷
 ۱۶۲۸
 ۱۶۲۹
 ۱۶۳۰
 ۱۶۳۱
 ۱۶۳۲
 ۱۶۳۳
 ۱۶۳۴
 ۱۶۳۵
 ۱۶۳۶
 ۱۶۳۷
 ۱۶۳۸
 ۱۶۳۹
 ۱۶۴۰
 ۱۶۴۱
 ۱۶۴۲
 ۱۶۴۳
 ۱۶۴۴
 ۱۶۴۵
 ۱۶۴۶
 ۱۶۴۷

واقعه کرمانا بنی آدم ۱۲

ای که اگر من عتده آتقا بگو
هست که منا بتقوی ای عمو
گر نه تقوی داری از کادی تر
گوش کن بل هم اضل ای دیده

رجوع کلام بحکایت آن پسر و دورتر رفتن گاوا

هین بیا کان گاوا و بس دور رفت
میرود آن گاوسوی سبز تفت
گاومی شد دور و من از کاه
می نمودم در رجوع غاش غافل
در تردمی روم باز آرمش
یا همین از دور پاشی دارمش
می فشردم در ترد و سخت سخت
شد دلم از کاهلی بس سخت سخت
این ترد هست بنیاد غموم
بر تو می آرد المها ز و نجوم
رو تو گیدل باش و مرد غم باش
نقش این آن لوح دل خراش
در گذر زان کین هست آن بست
از غم بر تو ترد و در نختند
از عدم بر تو ترد و در نختند
زین و آن بگذر بدان سو کن شتاب
که بهر کاری ای الله المآب
از سحر تا شام من در فکر گا و
بر همان جو بودم و دل فتنه گا و
ظهر و عصر من درین غم شد قضا
گر روم در سحر گریه و غمی
من شوم گرد نماز و در نیاز
آخرش چون قرص خورشید و غروب
گشت ضو از زکی ظلمت هروب
گشت ضو از زکی ظلمت هروب

ع
ازین
برین
درین
نیز

نیز
درین
برین
ازین

چشم من شد خیره از دیدار گاو
چشم من از دیدار ^{تاریک} اوتار یک شد
رفت آن گاو و نشان معلوم نی
روز من شد و روگاو از دست شد
ایل دنیا در چنین اشغالها ^{ضایع} شد
مرد آن باشد که عقبی را تند
ای برآی گاو و نفس بی حیا
پاد او همچون نماز فرض دان
در جهان فانی چنین فانی شدی ^{حق تعالی}
گر برای حق ز دنیا بگذری

می ندیدم هیچ من ز آثار گاو
گاو زان مرعاش در تحریک شد
و آن کز ^{در حرکت آمدن} من جمله جز معدوم ^{باجهز} نی
سه نماز من قضا چون مست شد
می کند اشار و نیال ^{ایضا} ای کجا
کار دنیا را چون جیفست رو کند
می کنی هر دم نمائے راقضا
می کنی تو کاهلی غافل از ان
کز ره عقبی ز نادانی شدی ^{چنین}
پشت آید زال و نیاسر سری ^{بناستی}

در بیان آنکه دنیا طالب هارب خود و هارب طالب خود است

صوفی صاحب دے اندر رباط
جمع ز ^{خام نفاذ} همتی مستفیدان بر سرش ^{چون}
ناگهان سه جانور از سمت شرق ^{طالبان}
هر یک زان دیگری بدور گریز ^{بودند}
گفتی بس لاغرے ژولیده ^{بکود}

بدنسته همچو گل با صد نشاط
معتقد بودند همچون حیدرش ^{عظمت رقی کریم علیه السلام}
آمدند از سرعت طیران چو برق ^{بکود}
وان و گرد جستجویش تیز تیز
پیش پیش از هر سه بد پریده

در پس او بود زین مرغ و زلفت
در پی آن مرغ زین زاغ شوم
هر یکی زین مرغ کردی جَدَنیک
حاضران گفتند کای قطب نام
در پی عاجز کبوتر چیست مرغ
کفتری را مرغ پس روشد چه خاست
جنس هائی مختلف را چه فتاد
هر کسی مرغش خود را طالب است
جنس سوی جنس دار و خو میل
میل مومن سوی مومن می شود
صاکنان با صالحان منضم شوند
زاغ با زاغان کند پروازها
انبیای زین ره بشرها بوده اند
بوی جنسیت رسد فیضش شتاب
کافران گفتند در حق نبی
این نه فهمیدند کین جسم بشر
جاهلان چون از ملائک می رند

با هزاران زیب و زینت گرم تفت
 با همچو باد تند میرفت آن غشوم
 یک و گرا نمی نیایدند یک
 زین عجب ترماندیم از جهان
 و ز پی مرغست چون این مرغ سرخ
 ز مرغ لاشی تابع مرغی چراست
 اتباع یک دگر چون دست داد
 جنس با جنس با را اجابت
 روز بار و زست و بالیست الیل
 میل کافر سوی کافر می رود
 طالحان با طالحان محرم شوند
 بلبل با بلبلان آوازها
 از تجانس راه حق پیرو ده اند
 از ملک آدم نگشتی بی حجاب
 کان فرشته چون نیاید از خی
 بهر رو پوش جهلست ای پسر
 انبیا از بوی جنسیت کشند

از ملک
بیت در حقیقت
انجام دادند
نورسندگان
و از این نام
در میان
محققان
مشهور است

10

<p>ز داغ به مرغ زرین می پرد لیک زینهایک دگر را کس نیافت هست عارف چون کبوتر در گریز در پیش دنیا که زرین مرغ است ز داغ یعنی اهل دنیا از شره اهل دنیا در پئے دنیا می دون لیک آن نگاره زیشان می رمد می رمد آن مرد حقانے ازو می کند او در پیش پر وازها باسیا کان سپهر از کاهلی</p>	<p>در پیش از حرص هر سوی دود اگر چه در پر واز هر یک وشتافت واما سوی خدا زین خاک بزر می دود هر سو و از هم جستجوست می دود بر سئ نی یا بد فر می دود و می پرند ای و فتنون در پی آن مرد حقانے دود جستجویش میکند آن زشت خو لیک وی بر می جمد چون بازها طالب حکم اندوز آن قاضی ولی</p>
--	--

عرض نمودن آن هر سه سپهر بچناب قاضی مهر و فتوی هستن بابت امرت پر

<p>هر سه با قاضی گفتند ای حمید خلق بهر حکم او شد مجتمع تا بداند آنچه قاضی حکم کرد گفت قاضی این همه بال پر خلق آمد و رفغان زمین ماجرا</p>	<p>حال ما اینست کن حکم رشید هر یک این با جسر است جمع می چه گوید اندرین آن مرد فرد مرسوم را گشت از حکم فرد کین سخن را شرح کن بهر خدا</p>
--	---

در پیش از حرص هر سوی دود

اختیار مثنوی

زین سبب فرمود پیغمبر مگر
 ماستقی منها لکانت مشرقه ^{شیاه انبیا} بلکه می انداخت بروی صد محن ^{دری از تو}
 در بیان معنی این حدیث که ^{از دنیا} الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر

<p>اهل فسق و ظلم و آن اشرار را نیست زندان جای عیش و خشم مخلصی جان را ازین محبس و هی ^{خلاصی} پا ازین زندان برون باید کشید چون بفتاد و درین قام بلا ^{صین} مست گشتی چون برین گهده ^{بازو} گاو گردون زرع عمرت می چرخد ^{یعنی بیج خور} عمر هر روزه بگیرند این شکفت ^{از چراگاه} وزین بر فتنه پیچیده ^م آن سوی چرخ برین بس نه است تا بیا به نور حق در دل عیان بهر تصویر جهان چون کرده فکر و ذکرش چون شود در دل جهان ^{حق تعالی}</p>	<p>هست دنیا جنت آن کفار را بهر مومن هست زندان این مقام چند کن تا خود ازین زندان رهی زود فکر ثروت سے باید گزید آشیان تست عرش اعتلا ^{مادر و عین} هیچ ناری یاد از ان کا شانه می دهند و آنه عمرت می خرد روزی هر روزه پنداری تو مفت ^{چون} تو بدانه دام را بگزیده رو بدان سحر برین کا شانه است لب به بند از گفتگو سے این آن خویش را رسوای عالم کرده لوح تو پر از خیالات جهان</p>
---	--

در بیان معنی این حدیث که الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر

اختتام ششمی

از همه بے بُرد و پیوند کن	بر در یک یا رخود را بند کن
یار هر جانی ترا مرغوب نیست	اکی سرزد کن را که چون او خوب نیست

حکایت بربیل تمثیل

بُردنی سیمین تنه عشوه گری	بر زمین تابان چو فخر اختر می
زلفت رخسار و لب و رشک	دور ز نخلانش دل خفته حصو
از بنجر چون تدر و خوش نهاد	بر سر کوه گدازے او فتاد
اتفاقا یک جوی لطفه دل	شد و چار او ز دستش رفت و دل
ویدا و را گشت تصویر خیال	رفت هوش از سر بچانش صد نکال
گشت چون تصویر حیران اندر و	چشم بر هم می نزد از شوق او
زن چو او را و اله و شیدا بید	تیر عشق او بجان زن رسید
گفت ای ساده چه می بینی بگو	از چه حیران گشتی ای آینه رو
رو برای کار خود آماده باش	پا بر بنجر می منده آزاده باش
گفت عشقت هوش و عقل من بود	کو مرا پر وای کار نفع و سود
جز تو کار دیگرم باقی نماند	عشق تو در سبزم خای فشانم
کار و بار من بجز عشق تو نیست	حسن تمثیل تو جان را رهنمیت
گفت بین واپس نگر همشیر من	از عقب می آید آن غنچه دهن

اختصاص شوی

صدره از من در جمال او خوب تر
 آن جوان ساده رو از وی بتافت
 زن برویش زد طپا پنجه آبخنان
 گفت ای ابله اگر تو عاشقی
 سوی غیر من چرا کرف نظر
 اینچنین باشد و فای عاشقان
 چونکه دید غیر در عشق مجاز
 عاشق حقی و مینی غیر را
 کلکی داری بدی دل ز غیر
 تا فشک داری بکشان وجود
 غیر او را از لطف بیرون فکن
 کیست دیگر در جهان غیر از خدا
 خود توئی گر غیر حق خود را بسوز
 جز وجود و مطلق و هستی پاک
 تو کجا و من کجا عالم کجا
 ظاهر و باطن نهان و آشکار
 در هزاران آئینه یک صورت است

که نیز ز پیش روی او قمر
 سوی محبوبی نشان کز وی نیافت
 که برو صدر شک بردی از غوان
 در بیان دعوی خود صادقی
 دعوی عشق این بود ای خیره سر
 رو بغیر آرند ظاهریا نهان
 ننگ عشق آمد حقیقت راجه ساز
 کعبه می خواست که سازی دیر را
 و نگهان خواهی بکوی دوست سیر
 حُب حُب الله در و کشتن چه سود
 چشم دل نه بر جمال و نه
 از چه احوال گشته ای زار زار
 چشم دل بر و صده هر دم بدوز
 آنچه آید در خیالت هست خاک
 هست یک نور منزه ای قفا
 شمع یک شمع است قندیش هزار
 زین تکثر هم حُب در احیرت است

شمع در آئینه خانه گزنی	پیش هر آئینه اش را بی دبی
در حقیقت یک بود امی هوشار	پیش چشم تو نمایان صد هزار
نات شمع آن یک بود از کثرتی	مر ترا از آئینه باشد حیرتی
نبی تکثر شمع یک چون شد هزار	و حدت هستی مطلق هو شد ار
گر بر سی آئینه شد از کجا	شمع هست آن خود قدیم و باضیا
آئینه دان جمله اسما و صفات	اقتصا کردند فصل کائنات
زین سخن بگذر که شهرزاده سوّم	چون شنید از مرگ آن آورد دوم

بیان حال شهرزاده سوم که بعد از مرگ او دوم تقریباً طایفان یافت

حاضر آمد در جناب پادشاه	طالب مجتوب خود با و در و آه
پس معرفت گفت بهر مصلحت	کین سوم پیش است جای حرمت
هر دو باز ویش بعشق تو شکست	مر شکستش را چیره بستن است
شاه رحمت کرد و او را پیش خواند	وز ملطف بر سر بر خود نشاند
گرچه میدانست حالش را بکشف	جمله می پرسید با لای شگرف
آنچنان از لطف پریشان نمود	کان غم و کزیت زبانش او ر بود
آن برادر مرده را تدفین نمود	زنده را بار و روح خود تشنین نمود
بعد چندین صحبت او گرم شد	شاه را بروی بسی دل نرم شد

انتها مشغولی

در این کتاب که در بیان حال شهرزاده سوم است که بعد از مرگ او دوم تقریباً طایفان یافت و در این کتاب که در بیان حال شهرزاده سوم است که بعد از مرگ او دوم تقریباً طایفان یافت

یابمیری یا شوی دیوانه خود
برنستابد کاه بار کوه را
آن نخستین داورش تعجیل کرد
چون نبود آن وصل لب خورداو
تا که رفع این حجاب تن نشد
لیک شیر عشق چون تازد شتاب
ز ضطراب عشق جلدیها کند
لیک پیش از ابرنسیان فتح لب
زن نباست طامشه یا بالغه

یعنی اگر طبعی که در سر پیش کنی از طبع آن صاحب چشم در خیره شود و در آن
برابر ۱۱۲
خالص ۱۲

زین سببها اکثری مجذوب شد
مرد باید این غم و اندوه را
وصل عریان اطمینان تحصیل کرد
در طیش افتاد و خست و مرد او
وصل عریان کی بست آید زلد
لقمه گردد عاشق او و چون کباب
چکوه را همچون صدف لب و کند
نیست زان حال بجز بخت و تعب
باشد از احوالی نطفه زاری یغنه

یعنی اگر طبعی که در سر پیش کنی از طبع آن صاحب چشم در خیره شود و در آن
برابر ۱۱۲
خالص ۱۲

و استان آن مطنخی که بدون استعدا و از راه تعجیل و الوصل عریان نهاد و جان بداد

عارفی را مطبخ همسایه بود
یعنی خواجگه باقی با سرده دهنوی ۱۲
اکثر استفسار کردی حال شیخ
چونکه فقر از نشان فخر او لیاست
با وجود حزم اخفا کمال
خداست که بصدع عجز نیاز
اتفاقا چند مهمان عزیز

اعتقاد و بر آشنایی از عارف ۱۲
بهان

بس سخی و عاقل و پرمایه بود
بستم بودی چشم بر احوال شیخ
افتقار از سنت خیر الوریست
گرشک اخیانا و دانای حال
با کمال عفت و امتیاز
شد قنق روزی آن صاحب تیز

نزدیکان ۱۲

اختیار شوی

مرد عارف گشت در ریج و عنا
 در دل عارف ز نشتر بد عجل
 تا کند مهمانی شان چیست زفت
 زین سبب تشویش وقت افزود
 وید که در خالفه گاهه به بریع
 ماجرا دریافت و بس تشویش کرد
 نان و قلیه ماهه بریان گزید
 صرف کن این جمله امی نور الهدا
 جمله کردم ملک تو از ریج و بن
 جمله رازان خوان نعمت سیر ساخت
 رفت تشویش و دلس آید بجا
 هر دوی خواهی ازین دریابجو
 آنچه میخوای بگیر و وستان
 ولد و مال و جاه شد حاصل مرا
 از ره شکر و فاعیت ساکت
 چون کنم دیگر طلب ای نیکو
 عارف اندر خواه خواهش میفرود

چونکه فقه نزل بود و هم عشا
 چون لیکرم ضیفه حکم رسول
 یک و بار از خالفه تا خانه رفت
 لیک در خانه بسیار او نبود
 مطبخی آن شیخ را بر عزم طبع
 بر در او آمد و تقشیر کرد
 زود از دوکان تسمان و ترید
 بر دزد و شیخ کامی مرد خدا
 هر کجا خواهی مر آن را صرف کن
 شیخ شادان گشت مهمان فخرت
 آنچه باقی ماند بخشید اهل را
 مطبخی را گفت چه خواهی بگو
 بحرین در جوش آمد این زمان
 مطبخی گفت که از لطف شما
 نیست در دنیا بچیز حاجتم
 حق چو پیش از حاجت من رحم کرد
 باز چون دریای حق در جوش بود

فقه نزل بود و هم عشا
 چون لیکرم ضیفه حکم رسول
 یک و بار از خالفه تا خانه رفت
 لیک در خانه بسیار او نبود
 مطبخی آن شیخ را بر عزم طبع
 بر در او آمد و تقشیر کرد
 زود از دوکان تسمان و ترید
 بر دزد و شیخ کامی مرد خدا
 هر کجا خواهی مر آن را صرف کن
 شیخ شادان گشت مهمان فخرت
 آنچه باقی ماند بخشید اهل را
 مطبخی را گفت چه خواهی بگو
 بحرین در جوش آمد این زمان
 مطبخی گفت که از لطف شما
 نیست در دنیا بچیز حاجتم
 حق چو پیش از حاجت من رحم کرد
 باز چون دریای حق در جوش بود

کاین چنین موت ست بس فرنگیت	بهر او مردن به از صد زندگیت
و ز حدیث آن سوم آگاه کن	این سخن را اندک کوتاه کن

بیان حال شهرزاده سوم و اکتساب او و کمالات صوری و معنوی
و صبر کردن او از بیان حاجت خود و محبوب خود رسیدن

<p>می کشید ازیم عرفان، همچو ابر دردش ز انوار وحدت با پیگاه می نمود از فیض شاه او و مبسم نور نو وارد شکرشام و سحر داشت در دل شعله محبوب خود حرف مطلب بر زبان آرم چرا سوی گفتن چون دل من بر عهد بر درش پس چون بهر آکی زخم خطره ام را در دل شه منزلت خود شهم بنوازد از لطف گزین حسب حالش میدهد بی امترا چتر شاهی بر سرش از شه رسد</p>	<p>وان سوم شهرزاده با صد حزم و صبر ^{کینه} هر شبی تازی ز صحبت های شاه ^{پوشاکی} کسب استعدا و توقیر ^{دیکدی ۱۲} حکم دردش هر دم ز سلطان چون ^{مکن} فر دم نمی زد لیکن از مطلوب خود ^{یعنی از دخترا ۱۲} با چنین شاه پراز جود و سخا لطف او بی گفته صد نعمت ^{۱۲} مدهد بی طلب بخشید چون جان و تنم شاه با آئینه صافی دل ست گر سزاوارم بدان در ^{۱۲} زمین لطف او هر صاحب استعدا و هر چکا و می را که اهلیت بود</p>
--	---

در این کتاب
مستطاب در این
از این کتاب
باز شده است
توقیر
در این کتاب
سوی
در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

اختتام شوی

نیت یکتا ره بر آن شه خفا
 از فضولی چون سخن پیشش کنم ^{سوزن ۱۲}
 شاه مار و شن ضمیرست و خیر
 صبر کن ایدل که مفتاح خوشیست
 شاه روزی گفت کای جان کرم
 خاطر من زین سلطنت بگفته است ^{نقد ۱۳}
 جانشین من شو و خود کامران
 رو بخلوت خانه رخصه کنم
 گفت پیغمبر کلام ارفضه است ^{نقد ۱۴}
 تخت ارشادت اگر چه بس سنی
 از تفکر بادلم خالے شود ^{نقد ۱۵}
 فکر ساعت بهتر از طاعات سال ^{نقد ۱۶}
 چونکه شهرزاده شنید این ماجرا ^{نقد ۱۷}
 که مباد آن دم که از مسند روی
 سایه تو بر سر من مستدام
 تاج این سر سایه اقبال تست
 یاریم هرگز بقا چندان مباد ^{نقد ۱۸}

در طلب پویم جگانه من چرا
 از چه پیداحاجت خویشش کنم
 میدهد آخر مراد دل بدیر
 در میان صبر بس عیش و گشتیست
 بحر صبر و حله و کان کرم
 دل بخت اوج وحدت بسته است ^{نقد ۱۹}
 تا رهم من از خراش این و آن
 از سخن گفتن من اکنون تن زخم
 مر سکوت از تبر خالص نصیب است ^{نقد ۲۰}
 لیک اندر بنجودی صدر روشنی
 منظر انوار ارجلا لے شود
 این تفکر هست حیرت در حال
 زوز تعظیم ادب سر را پیا
 یا بخلوت خانه گردی منزه ^{نقد ۲۱}
 ظل گستر باد تا یوم القیام
 سلم من پایه اقبال تست ^{نقد ۲۲}
 که به بنم مسند شه را خداد

در طلب پویم جگانه من چرا
 از چه پیداحاجت خویشش کنم
 میدهد آخر مراد دل بدیر
 در میان صبر بس عیش و گشتیست
 بحر صبر و حله و کان کرم
 دل بخت اوج وحدت بسته است
 تا رهم من از خراش این و آن
 از سخن گفتن من اکنون تن زخم
 مر سکوت از تبر خالص نصیب است
 لیک اندر بنجودی صدر روشنی
 منظر انوار ارجلا لے شود
 این تفکر هست حیرت در حال
 زوز تعظیم ادب سر را پیا
 یا بخلوت خانه گردی منزه
 ظل گستر باد تا یوم القیام
 سلم من پایه اقبال تست
 که به بنم مسند شه را خداد

ازین منط بسیار می شد گفتگو
 که و را در دل بود از حب جاه
 هیچ در دل عجب یاپندار است
 ویدکان در سر سر دیگر نه بخت
 حب جاه و شاهای و حرص و هوا
 جز خدا و حب خاصان خدا
 جمله احوالش بطبق وضع یافت
 در دلش میلی بسوی ملک تی
 بر محاکم امتحان بس آزمود
 گفت با صاحب شه کین جوان
 ماه را با مهر پیوندی خوش است
 این مرا و را او مرا این را لائق است
 اینچنین دختر مرا اینکس اسراست
 جلگی تحسین رایش ابدل
 شاه گفتا مجلسی آراستند
 هر دو مشتاق از یک جان دل
 هر یکی زان دیگری سرست شد

لیک شده از امتحان در جستجو
 یا شکوه سلطنت مانند شاه
 یا در و نش از می شوقست مست
 بر نهالش جز نیازی بر نه بخت
 در سرش راهی ندارد و ماسوا
 در دل او نیست راهی هیچ را
 هر قدم بر شاه راه شرع یافت
 طالب بجزرت و درین فلک تی
 غیر ز رده دهی آن جا نبود
 می نیرزد و جز بان وخت چو جان
 جسم را با روح پابندی خوش است
 هر یکی اقران خود را فائق است
 آنچنان فصیح اندرین خاتم روست
 کرده گفتند محفل نعم محل
 بزم طوبی بزم سنی آفرایشند
 گشت ایجاب و قبول مستحل
 جان بجان و دل بدل پیوست شد

شاه در دلش هرگز ندارد هیچ کار

شاه خوش
 بداند

بجاست

درود

له نذر
 لطیف
 احوال
 و غیره

اختتام شد

از تانی کار و این است راست

زین سبب تعجیل از شیطان نجات

صبر را فرمود حق عزیم الامور

مقاله مؤلفه ۱۲

هر که رنج بر دوشه هم به برد

انوارین ۱۲ ان ذکر بابت گفته اشاره

لیک کاهل کاهل دنیا خوش است

عجلت اندر کار دنیا ناخوش است

صبر کن تو کیل دنیا کن به و

خیر و شرت را به از تو داند او

کاهل دنیا شو و چاک بدین

همچو آن شهرزاده کان سومین

تمثیلات چند در بیان آنکه کار دنیا جمله عکس کارهاست

کار دنیا جمله عکس کارهاست

در خوشی غم هست و در غم فرح خاست

هر که گریان است او خندان بود

و آنکه شادان زیست او گریان بود

نعل معکوس است نقش اینجهان

میل هر چیزی بسوی ضد بدان

هر که را خوانند سلطان او گداست

ز آنکه و طرش کامل از او طارماست

کان فلان را این عایت کردن است

وز فلان مال فلانی بردن است

گر گدا را بپنی او سلطان وقت

مالک وقت پدر شد زان وقت

خود ابو الوقت است و احوال خویش

نی چو سلطان این وقت و حال خویش

تا چنین بخل و سخا را درنگر

نام بر ضد آید لای نیکو سیر

از بخیل آمدن سخن تر گو که ام

مال خود را می گذارد و بهر عام

نفس خود را جمله زو محروم داشت
خود نخورد و ناکس از دست او
هر که را خوانی سخی او شد بخیل
یا بدینا خود خورد و یا سید هر
و دیگر از مال او نفقه نه برد
صرف در راه خدا بهر خودت
چونکه در محشر درم دنیا نیست
اندر آن وقتش رسد آن مال او
و سستی و دشمنی این جهان
هر که با تو دوست تر دشمن ترست
هر که دشمن گشت نامد سومی تو
در حقیقت او بود از دستان تا
و دستان تضییع عمرت می کنند
بر تو حالے آمد و آمد زو دور
بر تو حالے آمد و آمد زو دور
صحبت عامی بلای اکبر است
غین رین آمدت صفت آفتاب

بهر خرج و از ثمان معصوم داشت
کین و راجع سوی او هست الماد
زانکه غیری را نداد و یک قلیل
بهر عقبه در حد یکسر نه
هم خورانید او بمسکین یا بخورد
تا بوقت نیکی آید بدست
دین و موزون ادر انجا باز نیست
پیر شود پیران شرح فال او
همچنین بر عکس آمدای فلان
نخل عمرت را با فسون زو پرست
نامدا و گاه هی ندید او روی تو
نقد عمرت را نگشته او سنان
در فساد وقت و حالت می تنده
حال دل بر گشت و پیدا شد نفور
بهر گفت پیوده بهر چشم
بهر عین قلب غین استرست
پس و گاه را از چو بود حساب

اصفا مضمونی

نفس خود را جمله زو محروم داشت
خود نخورد و ناکس از دست او
هر که را خوانی سخی او شد بخیل
یا بدینا خود خورد و یا سید هر
و دیگر از مال او نفقه نه برد
صرف در راه خدا بهر خودت
چونکه در محشر درم دنیا نیست
اندر آن وقتش رسد آن مال او
و سستی و دشمنی این جهان
هر که با تو دوست تر دشمن ترست
هر که دشمن گشت نامد سومی تو
در حقیقت او بود از دستان تا
و دستان تضییع عمرت می کنند
بر تو حالے آمد و آمد زو دور
بر تو حالے آمد و آمد زو دور
صحبت عامی بلای اکبر است
غین رین آمدت صفت آفتاب

در بیان مغلوبیت حال خود و پر تو نور اجلال مولانا جلال الدین
قدس سره الغریز که کاشانه سوز خودی گشته

جلوه برق تجلی جلال	آتش اندر خرم زده چیت حال
نور اجلال از جلال الدین دم	مخزن اسرار حق صدر النجوم
از در و هم خود بخود سر می زند	ز آتشیا نم باز شهپر می زند
چون کند انم من کیم گویند چیت	وین شرر در بنیام از برق کیت
نالہ امن از کد امین پرده است	حیرتم در بحر عمان برده است
می ترا و بے من و بی سعی من	از نی دل ناله موزون پر شجن
قافیه مضمون پی رو پوش هست	معنی از دل بچو شیر از پیشه هست
هم مرا خوردی و هم دهم خودی	ای حسام الحق مگر در من شدی
آمدی در من مرا بده تمام	ای تو شیر حق مرا خورده تمام
من چه دانم آنچه میدانی بگو	شد بدست تو ز نام ای نیک خو
از چه رو کردی مرا رو پوش خود	من ندارم از سرو یا هوش خود

چند ناله زار که از نی بقرار در د آثار غمگسار سر زده و بیان
منازل کلی وجود و عروج و نزول اطوار هستی بر مرتبه شهود

زمین سبب فرمود احمد سبب مجتبه
 گریه نودی موت در دنیا می دون
 لشکر حق کو مخلصی بنهاده است
 این سخن پایان ندارد ای عزیز
 زان عروجی کرده در بر رخ رود
 پس عروجی هست در محشر پدید آید
 پس بسوی ^{یعنی عروج دوم در محشر است} واحدیت تا احد
 منتهی سوی خدا شد زمین سبب
 مومن از نور جلاله میرسد
 کافرا از نور جلاله گورسد
 معنی کُلُّ الْاَیْنِ رَاجِعُونَ
 این عروج ضطراری عام هست
 زمین سبب فرمود آن احمد بسبب
 وان عروج دومی شد ز اختیار
 از ره علم و عمل عارج شد تند
 پیش مردن مرده گردد و شوقنا
 از منازلها که سالک آمدنست

در این حق بر دین هر شود
خود فنا گرد و بهت حاصل کند
سومین معراج جذب ایزدی
چون رسول مجتبی در یک نفس
و فتنه تا قباب قوسین او پرید
در دم از ظاهرسوی باطن رود
ظلمت خاکه ز جسم تورود
لیکن این در اختیار عبده نیست
ز اجتناب گشتند محبوبان مصیب
هر مرید آخر مراد می شود
نه مشابه آنکه کار آخر کند
قدر حال خود مرید آمد مراد
من تقرب شیر با عا کنت له
همدکن که جهد با عارج شوی
از چه نور پاک و خوش آمد ملک
زانکه از خاک مکر بر ترا وست
نفس خیره خاک تیره شد بهم

در تحلی واحدی احدی رود
قطره را تا بحر کل واصل کند
کو کشد در لحه سو به خودی
وار بهید از قید این نازک نفس
راه صد ساله بیک جنبش برید
وان کثافت خود لطافتها شود
نور یزدانی بهفت اعضادود
بنده را فعلی بجز در جہ نیست
وان و گرا گشته بهدی من منیب
طالع کتب مطاوب را وی میشود
هر مرید این اجتناب را که نبرد
زین سبب فرمود آن رب العباد
من اتا تمشه اتیت بهروله
ز اشیان آب و گل خارج شوی
از چه صاف و روشن آمد این ملک
زانکه از نفس دنی مظهر اوست
بر بلا آمد بلا اے خوش قدم

سومین معراج جذب ایزدی

در این حق بر دین هر شود
خود فنا گرد و بهت حاصل کند
سومین معراج جذب ایزدی
چون رسول مجتبی در یک نفس
و فتنه تا قباب قوسین او پرید
در دم از ظاهرسوی باطن رود
ظلمت خاکه ز جسم تورود
لیکن این در اختیار عبده نیست
ز اجتناب گشتند محبوبان مصیب
هر مرید آخر مراد می شود
نه مشابه آنکه کار آخر کند
قدر حال خود مرید آمد مراد
من تقرب شیر با عا کنت له
همدکن که جهد با عارج شوی
از چه نور پاک و خوش آمد ملک
زانکه از خاک مکر بر ترا وست
نفس خیره خاک تیره شد بهم

اختتام منوی

در این حق بر دین هر شود
خود فنا گرد و بهت حاصل کند
سومین معراج جذب ایزدی
چون رسول مجتبی در یک نفس
و فتنه تا قباب قوسین او پرید
در دم از ظاهرسوی باطن رود
ظلمت خاکه ز جسم تورود
لیکن این در اختیار عبده نیست
ز اجتناب گشتند محبوبان مصیب
هر مرید آخر مراد می شود
نه مشابه آنکه کار آخر کند
قدر حال خود مرید آمد مراد
من تقرب شیر با عا کنت له
همدکن که جهد با عارج شوی
از چه نور پاک و خوش آمد ملک
زانکه از خاک مکر بر ترا وست
نفس خیره خاک تیره شد بهم

جد کن تا خاک را صافی کنی
نفس خیره را بده بس گوشمال
جد کن اندک زمانه روز چند
زمین سبب فرمود قرنی اولس
کا املی و کار دنیا در سپار
زنده در دنیا چه جائے فخرست
قدر او حقا چه پرست نیست
کرد احسان خداوندے بلند
ز دنیا مرغوب چیزی بس حقیر
از غنایتهای خاص ایزدست
عمر محدودی قلیلی بے ثبات
آن حیات باقی بے انتها
لَا يَحْجُومُ حَوْلَهُ إِلَّا عَدَاَمٌ قَطْ
عمر دنیا پیش عقبی ساعتست
هی کجائی فهم و عقل تو چه شد
هر نفس بهر نفسی نیست چیت
قیمت یکدم جهانے گرد هی

ماکی کنی

زمین همه آلوده گے با بر کنی
تا مد از خاک جیمت صد نعل
چند شب گریه بکن باقی بخند
ساعتی دنیا و فیها الروح لیس
چابی میکنی روز شمار
میل سوی جفته ننگ فخرست
پیش بحر آن جهان جز شیت
ز هداین تا چیز را از مایست
از کرم بنوشت او شیا کثیر
گوشت گیر دو دگر گوهر بدست
طاعتی کردی و رفتی در حیات
نی عدم گردش برگردونی فنا
صُرْتُ رَوْحًا بَاقِيًا حَيًّا فَقَطْ
ساعتی را لا تا هی راحتست
پاس انفاس چو گوهر وار خود
گزنداری پاس او از جلتست
نیست ممکن کز اجل یکدم بهی

چند شب گریه بکن باقی بخند
ساعتی دنیا و فیها الروح لیس
چابی میکنی روز شمار
میل سوی جفته ننگ فخرست
پیش بحر آن جهان جز شیت
ز هداین تا چیز را از مایست
از کرم بنوشت او شیا کثیر
گوشت گیر دو دگر گوهر بدست
طاعتی کردی و رفتی در حیات
نی عدم گردش برگردونی فنا
صُرْتُ رَوْحًا بَاقِيًا حَيًّا فَقَطْ
ساعتی را لا تا هی راحتست
پاس انفاس چو گوهر وار خود
گزنداری پاس او از جلتست
نیست ممکن کز اجل یکدم بهی

انقشامشوی

رسول الله ﷺ
عمر بن الخطاب
خالد بن الوليد
جابر بن عبد الله
سعد بن أبي وقاص
الأسود بن حضير
أبو سفيان بن حرب
أبو جندب

غفلت اندر شهر جان شایع کن
 چون سماع آخربیا سبب برزنی
 بند بندت گردد آخر اے فلان
 رختش فطرت چو دارمی باد کن
 در صلوٰۃ و صوم میقتاتی شدست
 غفلت اندر وقت آن بد بختیت
 نیستش وقت معین از خدات
 ذکر را دار بر بنیان ساختند
 وقت بنیان از دست ابخوان
 پس بر بنیان قرین ذکر شدست
 تا نماند غیر ذکر و فکرها
 نام او بر جان و دل شیر و شکر
 بی همین ذکر که باشد بر زبان
 ذکر روحی جز فن درویش نیست
 آن زمان گشتی سراپا کان ذکر
 غیر حق باقی نماند بی شک
 کین سما و ارض شد آنجا آسبا
 با شکر که بود از نوران

ایچنین انفس خوش ضایع کن
 بر سر خجسته روزه سے تنی
 و ز غارہ چون زخارہ سان سان
 ستمہ عہد ازل را یاد کن
 ہم عبادت از حق وقت آمدست
 ہم زکوٰۃ و حج فرض وقتی است
 چیز کہ ذکر آن خدای پاک ذات
 نوط ذکر حق بہ نسیان داشتند
 گفت اذکر ربک آن شاہ جهان
 ظرف اذکر اذیت آمدست
 ہر گشت نسیان بتاؤ و ذکر گو
 جز خدا می و جدہ چہ بود در
 اذکر کن مذکور تا گرد و عیان
 ذکر لفظی غیر عارض بیش نیست
 چو نکہ بر باید ترا سلطان ذکر
 و اکر و مذکور و ذکر آید یکے
 عالمے دیگر بدل زائد ترا

[illegible][illegible]

آفتاب دیگر از مشرق تند
مهر چون آئینه را گرد محیط
بعد ازین گفتن اجازت کی بود
در گود در پوست اندر استخوان
شعله عشق از گریبان سرزید
شد گریبان صورت مقراض
قارعه آمد ز عشق و باجگال
در قیامت ران عشق ست ای فلان

زده ات اشراق خورشیدی کند
آئینه خود جلوه گر شد زان بسیط
نخن اقرب هر زمانم وی بود
برق زد چندانکه رفت از من نشان
احمد اکنون موج غیب از احد
من گجا و هستی فانی کجا
ریزه ریزه کرد مینای خیال
صد قرع چون کتاب الامان

در تاولین بر تصوف سورۃ القارعه ما القارعه ما در ملک القارعه

قارعه دل نه که چه بود قارعه
پس چه آگاهی بگوزان قرع سخت
قرع عشق آن و ز باشد بدولت
پیش تو شاه و امیر و هر کسیر
در نظر کس را نباشد وزن جو
روزن عجب در یاسد و دوشد
غیر حق را قدر نبود در دولت

هست بهر کوب و لها سارعه
کو کند و لها می عاشق لخت سخت
تا بدین نوبت رساند منزلت
جمله چون پروانگان باشد حقیر
دل نباشد با کس هرگز گرد
تا ترا خلق از نظر مفقود شد
مرد و گرو و خواهش آب و گلوت

در تاولین بر تصوف سورۃ القارعه ما القارعه ما در ملک القارعه

افشا مشغولی

سرعت کون و فساد این سحر کرد کل شئی ها لک الا وجهه لیک فیض حق مد و آرزو وجود هر دم ایجان فنا و زندگیت قارعه زینسان چو بر جانت زند مستربینه عدم اعیان را کوهها گرد و ترا امرا السحاب <small>اشاره بآیت می تو را سحاب</small>	شد ز حسن مشترک تمیز من و <small>یعنی احسن تو تمیز پیدا شد</small> این زمان ست آشکارای عمو هر دم شنجش در سر نو نو وجود غیر وجهه اسد کرا پایندگیست ضربت آن تیشه هستت را کند <small>یعنی وجود ترا</small> نیست موجودی بجز ذات خدا مرتفع شد چونکه از چشمت حجاب
---	--

فَأَنَا مَنْ ثَقُلْتُ مَوَازِينَهُ فَمَوْفِي عَيْشَتِهِ رَاضِيَهُ إِلَى آخِرِهِ

هر کرا در ضرب عشق و قراع کفه میزان عقلش شد گران گرچه کنت سمعه بی سماع است لیک در شور فنا از جان شد حد خود را داشت مطبوع نظر اوست در عیش پسندیده دمام وانکه شد میزان عقل او سبک شورش و و سخته آغاز کرد	کفه میزان عقلش شد مرا از تمیز عشق نماند و زیان خود که بی بصرو بی طبیش دوست در مقام جمع شط افران شد انچه می بیند گفت او از حذر در مقام خلقت از کاس الکرام رفت در جام از حد آن ظرف تنگ خویش را با قرص خوران باز کرد
--	--

گشت در آئینه تابان آفتاب خود گمان آفتاب ^{آفتاب شدن} او نمود گشت منصور و سری برباد داد برق از جان و دلش سر بزند شعله غیرت بدل گرم او فتاد تیز تر شد برق عشق بی نشان پس شود جای دلش در پایوه آتش سوزنده نقش غیر را از لایب آتش هجران بسوخت ای ایازار حد خود بشناخته	محو شد آئینه رخشان آفتاب لیک در واقع بحر عکس او نبود وز شرار عشق آتشها فتاد شعله شوقش چو خاکستر کند آتش عشق افش سوزش بداد شوخته چون یافت سوز و بیکان هیچ میدانی چه باشد ماهیه که بسوزد و پیر طیر و شیر را هر که زان شمس مشتعل دیده دخت جان بجان شاه بشیر گشته
---	--

باز رجوع و تامل و قصه شهزادگان و تطبیق و تامل و بر منازل عرفان

یادم آید قصه شهزادگان اعتبار می گیر ازین قصه تمام مرد را باید که کار خود کند عمرها کرده در افسانه تمام صبح پیری آمد و وقت رحیل	باز گردانم بسوی آن عنان تا بر می زین داستان حصه تمام نمی برافسون و فسانه بر تند صبح نزدیک است بر خیز از نام در اسباب طیر و سمر کم شود خیل
--	---

آن بکن که ز ادرای باشد
 شام شد آمد غروب آفتاب
 نان و حلوا خورده تو مدتی
 نفس را پروردی و گاوی شدی
 چون ستاکی تازه سرافراختی
 سنگ را سبیدی از ناخن بزودی
 آخر انفاست شکستیدن کند
 پس بکن امروز بهر مرگ ساز
 نان و حلوا خور و ولتر شدی
 نعمت الوان دیگر خورده گیر
 چرب و شیرین خورده گیر ای شیرین
 آن بخورکان نور دل افزایش
 رفت عمر بے با در کاهلی
 رفت رفت اکنون بیا هم سوی دوست
 آنچه باقی مانده از دوستت مده
 آنکه گرسد سال عصیان کنی
 زین چنین یاسے نکو بپریده

در حد روشن چو ماهی باشد
 وقت بیکه شد بخانه روتاب
 هیچ زان ویدی باطن عدلی
 کی بمنز لگاه خود شادی
 خود ستاوندی معطی ساختی
 شیر را از نجات از قوت چکوری
 چون جنک در مرگ چغزیدن کند
 در گذر سوسے حقیقت از مجاز
 در و حلهای گنه چون خر شدی
 فوشتن را از خراسی جان مرده گیر
 در دوزخ تب همه آن نور رفت
 غرقه سوی آن جهان بشایدت
 چند روزی مانده است و قافلی
 تیز تر نه گام اندر کوی دوست
 پا ز سر کن سرب پائے یار نه
 باز در بازست چون حلقه زنی
 خاک بر فرقت که بد فهمیده

در حد روشن چو ماهی باشد
 وقت بیکه شد بخانه روتاب
 هیچ زان ویدی باطن عدلی
 کی بمنز لگاه خود شادی
 خود ستاوندی معطی ساختی
 شیر را از نجات از قوت چکوری
 چون جنک در مرگ چغزیدن کند
 در گذر سوسے حقیقت از مجاز
 در و حلهای گنه چون خر شدی
 فوشتن را از خراسی جان مرده گیر
 در دوزخ تب همه آن نور رفت
 غرقه سوی آن جهان بشایدت
 چند روزی مانده است و قافلی
 تیز تر نه گام اندر کوی دوست
 پا ز سر کن سرب پائے یار نه
 باز در بازست چون حلقه زنی
 خاک بر فرقت که بد فهمیده

اختیار مشهوری

لیک چون شهرزادگان یعنی بشر
 ظالم و منکر نفس ^{مقتصد}
 اولین شهرزاده گشت و نفس خود
 و طیش آن در جاننش از کف فتاد
 لیک لطف شاه و تشریف اگر گرفت
 هر که بهرش جان بد جاننش دهند
 سوخت از یک شعله چون پروانه گان
 مرد باید در بند و شیر عشق ^{آن پس}
 گیر و ن یار و دوست آدمی
 هست اینجا هر نفس مرگه دگر
 وان دو دم تحصیل کرد و اجتهاد
 خویش را با آفتاب انباد کرد
 در ره او هم توقف بیش شد
 ماند و راه از کمال احسد
 لطفش او را بجان مقبول کرد
 فی ز استعداد و استحقاق بود
 وان سوم شهرزاده بود از سابقان

برسته قسم انداز سلوک ای دیده دور
 سابق با تخیر بعضی شهرزاد
 از گروه ظالمان نفس شد
 و ادکسب و معرفت هرگز نداد
 شد ز منظور ان درگاه این شکفت
 و انکه یا قوتی و بهر کانش دهند
 در چپی افتاد چون دیوانگان
 تا بقدر وسع گرد و عشق
 پس ره حق سخت آسان بدی
 که مرارش موت دارد صد خطر
 لیک در عجب فتاد و در فساد
 دعوی قول انا الحق ساز کرد
 منزل دار آن سرش پیش شد
 حرم نوشید از جمال احسد
 با او ضلال و خویشتن مشغول کرد
 این همه لطف شه خلاق بود
 گشت از هر دو برادر سابق آن

اختتام شهری

از طریق معرفت آگاه شد
 کرد جهد و کسب عرفانی نمود
 چون ز ترغیب اهل ایمان میروند
 چون نظر برشته قفا از خود شدند
 چونکه استعداد کامل دید شاه
 وان دورا هم شد ز دختر کو نصیب
 ناقصی را شاه بر سندان نشاند
 هست از نقصان خود او منتفل
 در دلش از زلیلت خود خا را با
 زین سبب فرمود آن خیر البشر
 عاصیان را اگر بجنبته ره دهند
 همچو طاووس از پای نشت خویش
 زنگه را از آئینه خانه چه سود
 صورت زشتش در آئینه بلاست
 این سخن پایان ندارد ای عمو
 با حقیقتناشته همراه شد
 قرب آن شته دمیدم بر می فروزد
 سوی شاه از عشق دختر میدوند
 عشق دختر مستتر بر شته زدند
 در جالش و آلوده خنجر ز انبشاه
 آن دختر خنجر را در عقد نکاح کرد و آنرا
 یک گوان رتبه و قرب بجایید
 خویش خواند و بر سرش زربا فتاند
 بر سریر سلطنت محزون خجل
 می کشد زان منقصت آزارها
 نیست غم در جنت از غفلت مگر
 چتر سلطانی و قصر شته دهند
 منتفل دارد و سراغکنده پیش
 هر طرف آئینه هست او را حدود
 دیدن خود بر سراوارهاست
 حال آن سلطان که شد لاحق بگو

رجوع آوردن بجاکایت آن پادشاه که در اثنای راه

ترک سلطنت کرده ملحق باین سه گردیده بود

<p>ای ضیاء الحق حسام الدین حسن چونکه شد اوتارک آن سلطنت ملک را بگذشت شدشان ارفیق خدمتی میکرد سرگرم و فاق پرتوی از عشق شان او را بود عشق را از نیشان بسی تاثیر است صحبت عاشق ترا عاشق کند هر کسی از دیگری خوشتر بود شکر از تاثیر صحبت جا بیلست از نگ گیر و خربوزه زان دگر همه صحاب گفت آن کلب شد باش مروان خدا را خاک پا زین سبب فرمود احمد مجتبی مشک گرداند معطر طبله را چونکه روغن کرد خود را صرف گل</p>	<p>باز گو حال شهر چارم بمن ماند با شهر زادگان در مسکن همراهی میکرد در قطع طریق با دل خالص منزله از نفاق در سفر با هر سه همراهی نمود مردل آراوده را از بخیر است صحبت فاسق ترا فاسق کند خربوزه از خربوزه بوسه برد هر که از صحبت رمد بس غافلست صحبت انسان نه بخشد چون اثر تا سکه از وی بجلی سلب شد تا رسد از مهر او تو س ترا لا اَصْحَابَ اَنْتَ اِلَّا مُؤْمِنًا پیشک بخشد منتها از بله را گشت در طیب رواج خط و قلم ای روحانی</p>
---	---

چلچله از صحبت خود بهیمنه را
 بود آن شهر همره شهرادگان
 گشته باشه زاده سوم رفیق
 و آن سوم چون گشت صهشاچین
 شاه چین چون دید خلعتش پیش
 یافت چون یک جان و قالب هر دو
 گفت باشه زاده از روی کرم
 غیر خدمت نه تشریفش نه لاغ
 اینچنین کس را توازش لازمست
 در هوای تو هوای خویش باخت
 کرد شهرزاده زمین بوس و گفت
 چون بامید تقریباً به شاه
 این که شاه کامران ملک بود
 ملک و دولت بهر با بگذاشتست
 تا رو بارش بهر با بسیار شد
 آنچه لطف شه تقاضا می کند
 شاه گفت ملک و ادراش کنند

می کند مانند خود بهیمنه را
 تا دو و در زین سه تن داند جان
 هر نفس حاضر پیشش چون عشق
 در خواصش بود این مرد گزین
 اختصاص خاص با محبوب خویش
 میل شده را بسویش از و لا
 کین رفیق تست یوب هر خدم
 در خیالت دارد از عالم فراغ
 کو هوای نفس خود را عادمست
 اینچنین کس را بسی باید تواخت
 آشکارا بر تو هر چه از نامت
 از وطن آواره افتادم براه
 در رفاقتها به ما چست نمود
 در وفاق از دل علم افراشتست
 ملک خود در باخت ما را یار شد
 جای لطف و محبت هست ای سند
 در خور او روز بازارش کنند

سکه دانه
 عین الدین
 خان قزوینی
 در خدمت
 شاه
 شاهرخ

مرد باش و یا که خود پی مرد گرد
 زین و کس یک هم گرامی جان بستی
 زین سبب فرمود در قرآن خدا
 بی مربی کس مر با چون خور و
 دشت پر خون ست پر و ام دوست
 دشت پر بار و بهر سوسبزه زار
 هست دنیا سبزه زار و نفس مار
 اگر گز و مار شت شوی خسته ملول
 اگر خلد خاک پای دل ترا
 فکر تار کن فسون را یا دیگر
 دشت پر خار و بهر سوراهاست
 دشت بس خونخوار و مزن مختفی
 راه بس دشوار غولی هر طرف
 راه بس سخت و تیرا راست پیش
 این سخن پایان ندارد دای عزیز
 کار حق را نیست پایان ای غلام
 اختتام مشنوی

پوپک و پوتم رسد زان مرد فرد
 روز محشر سخت رسوا ایستی
 خود طلب میکن وسیله دردی
 مرغ بی پر در هوا گو چون پرد
 هر طرف راه کثری پیدا شدت
 بی فسونگر یا منه گر بی تو زار
 دشت پر خون راه دین امی شمار
 بی فسونگر ایمنی هستی تو گول
 تار گر نبود بر لای چون مار
 بر سر هر قدم بین چاه هاست
 بر سر راه میزند صد چنگ و فوف
 گر نگیری دست کس رفتی ز خویش
 مشنوی را ختم باید کرد نیز
 مشنوی را کرده باید اختتام
 شد فیض مولی اولی

دشت پر خون مشنوی بود

معد

مشیتان

د

از دشت کوه

مال دخترا ۱۲

و ابتهوا الیه الوسیله ۴

در دنده ۱۲

سر سوزن ۱۲

سر سوزن ۱۲

مشیتان ۱۲

ی و فدا شد

ی و فدا شد

ختم کلام به پیرین طائر روح خود کام بسوی شاه عالی مقام

بشنو ازنی چون حکایت می کند
 باز شده اکنون سوی سلطان پیرید
 هست چون گل الینار چون
 شدنی من خالی از صوت انا
 شدتی از خودنی من گشت نیست
 سوختم این فی و خاکستر شدم
 احمد چون دوره میم از تو رفت ^{دوره خاکی}
 دوره میم آن تعین های تست
 وقت آن آمد کمین فنج بر پریم
 هم کزان جا آدم آنجا روم
 چون تجله کرد بر طور وجود
 خرموسی اصاعقا خاموش شد ^{بهروش}
 الله الله غیر الله نیست کس ^{اقتدار}
 الله الله من و کو این خطاب

منشی قصد بدایت می کند
 پیر و هامی عاریت را بر درید
 می شوم مر اصل خود را سرنگون
 خالی از خود گشت و در نای فنا
 جز نفخت ^{نفخ} فیه دروی هیچ نیست
 در نیستان رفتیم و مضمر شدم
 ماند احد دیگر مشو تو گرم و تفت
 لاکن این را تا شود آلات چیست ^{در لاله}
 رخت سوی ملک لاهوتی بریم ^{الاهوت}
 با جمال یار بے پرده شوم
 گشت گاه کوه جسمانی چودود
 رفت عقل جزوی و بهوش شد
 الله الله گشت ما را بهمنفس
 ختم کن والله علم بالصواب

ارجاع کلام بایتم اور و حانی از جناب لانا جلال الدین جام قیس علی الدوم

ای خدا قربان احسانت شوم
معدن احسانے و ابر کرم
از عدم و اوی بهیست ارتقا
ای خدا احسان تو اندر شمار
من بخواب و پاسبان من توئی
من بعضیان صرف وقت خودم
روزیت اخورده عصیان میکنم
جمله می بینی نگیرے انتقام
بر دل من نه صد و شصت از نظر
لیک من غافل از لطف بیکران
دوست را بر من نظر شد و خسته
من گنه آرم تو تساری کنی
جرمها بینی و خشم ناوری
در مصائب در حوا و شهای زار
یار و خویشا من مرا بگذاروند
جز تو کی دیگران سختی رسد
در رسید زود بگرفتی مرا

過

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله رب العالمين

چون شمارم من ز احسان تو چون شکر و احسان ترا چون سر کنم جان و گوش و چشم و هوش و پا و دست این که شکر نعمت تویی کنم شکر این شکر از کجا آرم بجا دست و پا و این زبان و لفظ شکر طاعت و توفیق طاعت هم ز تو خود چه شیرین ست نام پاک تو نام تو چون بر زبانم می رود اسد اسد این چه شیرین ست نام اسد اسد این چه نام خوش مذاق اسد اسد این چه احسان کرده اینچنین جبل المتین و اوی مرا اسد اسد خود چه نیکو کرده و چه بد کارم که جمله نیستم اسد اسد انت لی نعم الوکیل اسد اسد لیس غیرک فی الوجود	گر زبان هر موشود لطفت فزون اندرین ره گوتم از سر کنم جمله از درهای احسانت پرست این هم از تو نعمت شد مغنیم من کیم از تست توفیق ای خدا عاریت از تست بی از هیچ بجز لطف تو برانوشته صد مگو خوشترا از آب حیات ادراک تو هر بن موار عمل جگر شود شیر و شکر می شود و جام تمام حرفش می دهد جان را رواق در چنین بر رخ چسان در رده کا عتصا مش عرش را شد مرقی اشکارا هستی و در رده پس چرا پیشت بهستی ایستم انت ربی انت حسبی یا جلیل هل تری الدیار فی دیر شهود
---	---

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله رب العالمين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله رب العالمين

الله لا اله الا الله
 چشم ظاهری بنقی آمد مقل
 الله الله استم ذات پاک و ست
 الله الله گو برد تا سفت عرش
 چون بر آرم و م با الله الصمد
 هم اعظم هست الله اعظم
 الله الله استم از نام خدا
 ساقیم آن باوه اندر جام کرد
 ریخت در جام می از کاف و نون
 بخودم زان باوه و اکنون مرا
 ریخت در کامم جلا لے جریه
 رشمه بکمر جلا شش بر دلم
 شورشی بکمر حسامی آمد ست
 فیض مولانا جلال و هم حسام
 نور مهر و مه بطور دل بتافت
 برادیم تافت چون نجم مین
 پیش زین خلقی ز انفاس بخوش

چون که الا الله خورشید جلیست
 می توان کردن بی جلد لقل
 هم اعظم از برای قربا و ست
 پیش معراج تو گرد و چرخ فرش
 چرخ لغره سیتنه کنت زند
 جان جان و می عظم رسم
 می چکد از هر گرم راوق جلد
 که ز ما و من بر آورد ست گرد
 لیس فیها غول و لا هم یترفون
 نیست فرق از جان و تن و سر زیا
 میز نم بر لوح وحدت قرعه
 آمد و بر بو و ازین آب و گلم
 زین صدف این در که نامی آمد
 نخل جان را داد سیرانی تمام
 سنگ من آن تاب یا قوتی یافت
 عنبرین شد جمله چون شک ختن
 مقتبس از نور عرفان گشت و خوش

این شعر از کلام مولانا جلال الدین رومی است که در دیوانه او آمده است و در بعضی نسخات با کلماتی دیگر آمده است و این نسخه از نسخه خطی است که در کتابخانه مجلس شورای اسلامی موجود است و در بعضی نسخات با کلماتی دیگر آمده است و این نسخه از نسخه خطی است که در کتابخانه مجلس شورای اسلامی موجود است

صد هزاران یافتند از شنوی
من هم از فیضان انفاس جلال
نیت دور از لطف اخوان اصفاء
از هزاران عطا ۱۲
چه عجب شمس از نو از دوره را
رو بحق آرو بکنستم کتاب
ربنا فاحمدک فی کل حال
انت مقصودی الیک جہتی
یا محیط الکل یا کف الکوری
بناہ علی ۱۲
کن انیس القلب و ختم لی بخیر

ارتقا سوئے صراط مستوی
 عروج ۱۲
 در رسیدم تا جلیل فواج جلال
 در رسید این بنده ہم سوی خدا
 در رسید یک بنده گرسوی خدا
 ابر خوش سیراب ساز و تره را
 سیر ۱۲۰
 دم مزین و ابد اعلم بالصواب
 انت معنی السر فی کل المقال
 خالصا لدکانت نه منستی
 خالصا لدکانت و همت من و قصد من ۱۲
 یا الہ العرش یارب العرش
 انت حبیبی انت کافی لیس غیرا

در ختم و سال تاریخ ختم تمام شنوی مذکور می شود ۱۷۰۲ هجری

ختم شد این نسخه در سال غیور
دست غیر از او من او ^{در غیور} دور باو
غیر آن کز یاد حق بیگانه است
در پی مال جهان مجنون بود
انما الموالکم اولادکم
تا تو ای غیر حق را دور کن

غیرت حق دار و دش از غیر دور
 ہر کہ از نورش رمد بے نور باد
 در پی دنیا می رن دیوانہ است
 حُب جاہ اور ابدل کنون بد
 فتنہ فرمود حق آئے ذوالکرم
 بعد از ان عزم و ژآن سور کن

مَدَامَ لَمْ يَكُنْ فِيهَا كَلِمَةٌ إِلَّا وَهِيَ مَحْسُوبَةٌ

三

<p> با خودی بینی اگر این اختتام و از خودی بیرون بر او یار باش هر یک ننگ این سخن یک ننگ شد و خل غیر اند چنین حصن حصین بادل صاف از برای حق بین ورنه در چون و چرا آزار هست لفظار و پوش ست مقصد معنی ست حق بگو و حق بگو و حق بخوان هر که حق را جست حقانی ست او کار شیطانی مکن شیطان مباش وقت را با غیر حق ضائع مکن پروه پندارتست این نقش غیر فانی از خود نشو بشو باقی بحق مشغولی در شش مجلد یک فوست اگر ره حق بایدت هشیار باش باش اول بر شریعت استوار گام اول مستقیم شرع شو </p>	<p> خود برون در بانی و اسلام و ره پندار خودی اغیار باش بهر رجم آن شیاطین ننگ شد کی شود بی صلح و رفع حرب کین از گل او تا بری بوی یقین هر کجا گل هست آنجا خار هست غیر حق جستن ازین لایعنی ست هر زمان حق حق بگو حق را بدان رحمت حق با درحمانی ست او بر غبار جان کس آبی پاش بطن را پر روح را جالغ مکن نیست جز آن یک صنم در حمله گیر سر و دهن از باطن رب الهی حاصل آن غوطه در بحر فناست غفلت از خود و ورکن پید باش بعد از آن سوی طریقت رویار بعد از آن راه طریقت را برو </p>
--	---

این شعر در کتاب
 الفوائد فی شرح
 الفقهیه است

اختتام شدی

تخلیه با تحسین باید ضرور
ای آوازهات در سینه عالی نشاند
این سخن را نیست هرگز ختام
پس سخن کو تا به باید و سلام

حق حق حق بسم الله الرحمن الرحیم حق حق حق
رساله حضرات خمسہ از مؤلف اختتام شتوی معنوی

الحمد لله الذی نور قلوب المؤمنین بالاسلام والصلوة علی سیدنا خیر الانام
محمد و علی آله واصحابه اجمعین باید دانست که وجود مطلق اطلاق را
دو مرتبه است اطلاق و تعین تعین را دو مرتبه است اجمال و تفصیل
مرتبه اطلاق را احدیت ذاتی گویند و آن عبارت بود از مرتبه ذات
باعتبار آنکه سلب می کند جمیع تعینات و جوہیہ و امکائیہ را و مرتبه
اجمال که عبارت است از علم وی تعالی ذات و صفات و غیره
بلا امتیاز بعض از بعض و آن را وحدت و برترخ ذوالوحدین می گویند
و آن مقام دو مرتبه است و مرتبه تفصیل را واحدیت نامند و آن عبارت
بود از علم حق تعالی ذات و صفات و غیره را با امتیاز بعض از بعض و
همه این مراتب را یعنی وجود مطلق بلا قید اطلاق و احدیت ذاتی و
وحدت که قائم مقام دو مرتبه است و واحدیت مراتب خمسہ خوانند

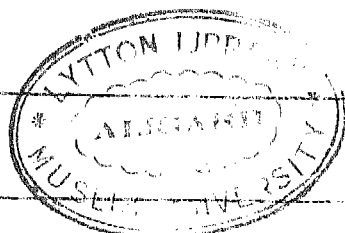
له پیش
دعای برکات
است اطلاق
در این تعینات را
حقیقت را
باید دانست
و این مراتب
را با امتیاز
بعض از بعض
و آن مقام
دو مرتبه است
و واحدیت
مراتب خمسہ
خوانند

این صورت - و اگر خواهی که بگفته لا اله الا الله مشغول شوی باید که بر مرتبه لا اله
 احدیت ذاتی تصور نمائی و آن مشهود و ظاهر است فی الواقع و بر مرتبه لا اله
 واحدیت را اراده نمائی و آن مرتبه اسمای و صفات و اینها دو مرتبه
 غیب اند و لا بر رخ است در میان نفی و اثبات و آن اشارت است
 بمقام وحدت و الله هم ذاتی است که مستجمع جمیع صفات و آن مقام واحد
 است پس اراده باید نمود لا اله در ظاهر مقام احدیت ذاتی است ظاهر
 و موجود است بوجوه خارجی و این مراتب خمس را صفت تنزل آمده
 و تنزل عبارت بود از اعتبار کردن با هر واحد این مراتب خمس
 صفتی را که تقاضای کند مظهر را پس تنزل و احدیت حضرت غیب
 مطلق و تنزل وجه وحدت که مایل بجانب واحدیت است حضرت غیب
 مضاف است و تنزل وجه آن که مایل احدیت ذاتی است شهادت
 مضاف است و تنزل احدیت ذاتی حضرت شهادت مطلق و تنزل
 وجود مطلق بلا قید اطلاق حضرت جامع و الله نام این مرتبه است و این
 مراتب تنزیلیه را حضرت خمس گویند و مظهر حضرت غیب مطلق
 اعیان ثابته است و آن صور علمیه حق تعالی که وجود و احکام صفات
 و اسمایافته از فیض اقدس و مقدس در حضرت علمیه این غیب مطلق
 و فیض اقدس تجلی ذاتی است که می بخشد نصیب وجود از حضرت

لا اله الا الله مشغول شوی باید که بر مرتبه لا اله احدیت ذاتی تصور نمائی و آن مشهود و ظاهر است فی الواقع و بر مرتبه لا اله واحدیت را اراده نمائی و آن مرتبه اسمای و صفات و اینها دو مرتبه غیب اند و لا بر رخ است در میان نفی و اثبات و آن اشارت است بمقام وحدت و الله هم ذاتی است که مستجمع جمیع صفات و آن مقام واحد است پس اراده باید نمود لا اله در ظاهر مقام احدیت ذاتی است ظاهر و موجود است بوجوه خارجی و این مراتب خمس را صفت تنزل آمده و تنزل عبارت بود از اعتبار کردن با هر واحد این مراتب خمس صفتی را که تقاضای کند مظهر را پس تنزل و احدیت حضرت غیب مطلق و تنزل وجه وحدت که مایل بجانب واحدیت است حضرت غیب مضاف است و تنزل وجه آن که مایل احدیت ذاتی است شهادت مضاف است و تنزل احدیت ذاتی حضرت شهادت مطلق و تنزل وجود مطلق بلا قید اطلاق حضرت جامع و الله نام این مرتبه است و این مراتب تنزیلیه را حضرت خمس گویند و مظهر حضرت غیب مطلق اعیان ثابته است و آن صور علمیه حق تعالی که وجود و احکام صفات و اسمایافته از فیض اقدس و مقدس در حضرت علمیه این غیب مطلق و فیض اقدس تجلی ذاتی است که می بخشد نصیب وجود از حضرت

لا اله الا الله مشغول شوی باید که بر مرتبه لا اله احدیت ذاتی تصور نمائی و آن مشهود و ظاهر است فی الواقع و بر مرتبه لا اله واحدیت را اراده نمائی و آن مرتبه اسمای و صفات و اینها دو مرتبه غیب اند و لا بر رخ است در میان نفی و اثبات و آن اشارت است بمقام وحدت و الله هم ذاتی است که مستجمع جمیع صفات و آن مقام واحد است پس اراده باید نمود لا اله در ظاهر مقام احدیت ذاتی است ظاهر و موجود است بوجوه خارجی و این مراتب خمس را صفت تنزل آمده و تنزل عبارت بود از اعتبار کردن با هر واحد این مراتب خمس صفتی را که تقاضای کند مظهر را پس تنزل و احدیت حضرت غیب مطلق و تنزل وجه وحدت که مایل بجانب واحدیت است حضرت غیب مضاف است و تنزل وجه آن که مایل احدیت ذاتی است شهادت مضاف است و تنزل احدیت ذاتی حضرت شهادت مطلق و تنزل وجود مطلق بلا قید اطلاق حضرت جامع و الله نام این مرتبه است و این مراتب تنزیلیه را حضرت خمس گویند و مظهر حضرت غیب مطلق اعیان ثابته است و آن صور علمیه حق تعالی که وجود و احکام صفات و اسمایافته از فیض اقدس و مقدس در حضرت علمیه این غیب مطلق و فیض اقدس تجلی ذاتی است که می بخشد نصیب وجود از حضرت

منظر آن حضرت را و فیض مقدس تجلی حضرت واحدیت که می بخشد
 احکام اسمای و صفات مر آن نصیب وجود را و صورت عبارت
 از انست و اعیان ثابته سر قدر خوانند و منظر حضرت غیب مضاف
 عالم جبروت است یعنی ارواح مجروده که در اجزای متنازله و او وجود
 و احکام اسمایافته از فیض اقدس و مستدس در حضرت غیب مضاف
 بنجی که گذشت و منظر حضرت شهادت مضاف عالم ملکوت که عبارت
 بود از ارواح مرکبه که در میان اجزای آن بایکدیگرا امتیاز است و آن
 نیز وجود و احکام صفات و اسمایافته از فیض اقدس و مقدس از حضرت
 شهادت مضاف بطریق مذکور و منظر حضرت شهادت مطلق
 عالم ناسوت و آن عالم اجسام است و او وجود و احکام اسمای و صفات
 یافته از فیض اقدس و مقدس از حضرت شهادت مطلق بنج مذکور
 و منظر حضرت جامع انسان است و آن جامع است جمیع مظاهر صور
 علمیه و صفات او بمنزله اعیان ثابته است و او وجود و احکام بها
 و صفات یافته بآن هر دو فیض بطریق مذکور روح انسانی بمنزله
 عالم جبروت و روح حیوانی او از عالم ملکوت واقع است و جسم بدن
 آن از عالم ناسوت است و مجموعه آن خود منظر حضرت جامع است
 بدانکه نسبت در میان طوایر خمسة که عبارت از حضرات خمسة است



بامطن هر خمسة نسبت حروف با سیاهی و گل با کوزه و پرچه با سیاه
 و پوشیده نیست که وجود وجود سیاهیت فی الواقع و حروف
 نمود او لیکن احکامی که بر حروف جاریست سیاهی ازان عاریست
 علی هذا القیاس پس تو در جمیع عوالم سوای وجود یکی از حضرات
 خمسة دیگر نیست چون با سم اسد مشغول شوی ملاحظه نمائی که فی الواقع
 در تو سوای وجود حضرات خمسة دیگر نیست تو نمود و تعین و تقبیل و
 و همچنین در هر منظر که نظر کنی ملاحظه نمائی که وجود وجود حضرت است این
 نمود او تا بر تو ظاهر و مکتوف گردد که جز یک وجود دیگر نیست و باید است
 هر یکی از عالم جبروت و ملکوت و ناسوت و انسان و غیره وجود خارجی
 ندارد بلکه در خارج غیر از احدیت ذاتی مجرده موجود و موجود حقیقی نیست
 و این اعیان که نمود اند عکس اعیان ثابتة در آئینه و وجود تخیلی و خیالی
 و عاریتی دارد چون تخیل از صنع علیم و حکیم است بسبب اتفاق تمام
 بر رفع و هم تخیل مرفوع نگردد ثواب و عذاب بران مرتب شود
 و بدون این تخیل بنظر بر تبه ربوبیت است نیز بر تبه عبودیت چنانچه
 صورت در آئینه نزد دانش تخیل و وهم است و کودک آن را کس
 پیدا نشسته هم سخن او گردد و حاصل کلام اینست که چنانچه تخیله در آئینه حاکی
 است از خصوصیات رائی و منشای و احکام حقیقت نفس الامر

۲۰
 در هر منظر که نظر کنی ملاحظه نمائی که وجود وجود حضرت است این
 نمود او تا بر تو ظاهر و مکتوف گردد که جز یک وجود دیگر نیست و باید است
 هر یکی از عالم جبروت و ملکوت و ناسوت و انسان و غیره وجود خارجی
 ندارد بلکه در خارج غیر از احدیت ذاتی مجرده موجود و موجود حقیقی نیست
 و این اعیان که نمود اند عکس اعیان ثابتة در آئینه و وجود تخیلی و خیالی
 و عاریتی دارد چون تخیل از صنع علیم و حکیم است بسبب اتفاق تمام
 بر رفع و هم تخیل مرفوع نگردد ثواب و عذاب بران مرتب شود
 و بدون این تخیل بنظر بر تبه ربوبیت است نیز بر تبه عبودیت چنانچه
 صورت در آئینه نزد دانش تخیل و وهم است و کودک آن را کس
 پیدا نشسته هم سخن او گردد و حاصل کلام اینست که چنانچه تخیله در آئینه حاکی
 است از خصوصیات رائی و منشای و احکام حقیقت نفس الامر

که بر ذی الصورت است با آنکه چپ سجده در آئینه منقش و مرثم نیست و پیش
 عاقل غیر رانی و آئینه درین صورت نه بند و همچنان عالم حاکی است
 بوجود متخیل و آئینه وجود از مرتبه جامعه و غیر آن مرتبه جامعه و در آئینه
 وجود صورت اثبات کردن اثبات غیر رانی و مرآت باشد و
 و حال آنکه سوای رانی مرآت چپ سجده در اصل نیست و نیست
 ای جمله جهان در رخ جان بخش پیدا ؟ وی روی تو در جمله جهان گشته هویدا
 روی تو پی دیدن خج و آئینه خواست ؟ آن آینه را نام نهاد آدم و حوا
 خواست تا جلوه دهد صورت خود را محبوب خیمه در معرکه آب و گل
 آدم نه بهر نظاره خود آینه ساخت ز خاک چکس خود دید ز غیرت
 همه را بر هم زد

تمت بالخیر

بسم الله

حق

حق

حق

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا ومولانا محمد وعلى آله واصحابه اجمعين اما بعد اين سطور است چند
بيان برخي از حالات ساميه و مناقب عاليه قدوة السالكين زبدة العارفين شوسوار ميدان حقيقت شناور بحر لقيت ايمان
ستغنى الملح واللقاب حضرت مولانا مفتي آبي بخش صاحب اختتام شتوي معنوي که از ساله بعض اخفاء و مجاهد حضرت ممدوح
قدس سره نقل و ترجمه کرده ميشوند و الدولى التوفيق و بهيده از منتهى التحقيق -

فصل اول در بيان نسب نامه جناب حضرت مفتي آبي بخش صاحب حمه الله

بدانکه سلسله نسب مفتي صاحب رحمہ اللہ باین طور که حضرت مفتي آبي بخش صاحب کن کاندلار بن لوى شيخ الاسلام بن حکيم قطب الدين بن حکيم
عبدلقدار بن حکيم و مولوى محمد شريف بن مولانا محمد اشرف رحمہم اللہ تعالى به امام فخر الدين رازى و حضرت صديق اکبر رضی اللہ تعالیٰ
عنہم اجمعين ميرسد و این قصبه کاندلار از نظر نگر بجانوب غرب مائل بجنوب بفاصله سست و پنج کوه واقع است و شهر ميرسد بجانوب
مغرب بمقدار سی کوه و از شهر سهارنپور بجانوب جنوب بمسافت سی و هشت کوه و از شهر دلی بفاصله سی و شش کوه بمسافت شمال
و از قصبه پانی پت بطرف مشرق بفاصله پانزده کوه است. مفتي صاحب در کنار پدر بزرگوار خود مولانا شيخ الاسلام و پدر را در خود
مولانا مولوى محمد مدرس پرورش يافتند چو که جناب مولوى محمد مدرس سپري نداشتند و بخت بجناب مفتي صاحب کمال عشق و محبت
داشتند و یک کخله از نظر خود جدا کردن پسند نمي فرمودند و هر وقت کمال جناب مفتي صاحب توجه خاص ميداشتند و با هزاران ناز و
نعم پرورش ايشان می فرمودند -

فصل دوم در بيان تعلم کلام مجيد و کتب فارسى و صرف و نحو و غیره

حضرت مفتي صاحب عليه الرحمة ۶۲ الهجرى متولد شدند و تا سن تميز بکنار والدين ماحدين و پدر را در خود جناب مولانا مولوى
محمد مدرس رحمۃ اللہ تعالى عليهم اجمعين بهزاران ناز و نعم پرورش يافتند و در غایت صغر سن قرآن مجيد خواندن شروع فرمودند
و در اندک مدت ازان فارغ شده کتب فارسى بخدمت والد ماجد خود مولانا شيخ الاسلام شروع نمودند و ابتدا بکتاب کماله اجداد خود

میخوانند چون ذهن رساند کای طبیعت و فهم عالی و فکر صائب و شوق علم در ذات قدسی صفات حضرت ایشان از ازل و ولایت
 نهاده بودند و ایام طفولیت هر وقت بکتاب مشغول می بودند و بکسب کمالات سرگرسه و جانفشانها میفرمودند تا بعد چهارده سال
 علوم ضروری بقدر امکان الیه حاصل بنمودند و آنجا که اقامت وطن عموماً سبب راه تعلیم میباشند از نجبت بخاطر خاطر حضرت ایشان
 اراده سفر بفرص تحصیل علوم پیدا شد که بهای باید رفتن که هیچ مانعی و شغلی سبب راه نباشد تا بفرغ خاطر در تحصیل مطلوب سعی که حق
 و کوشش کاینکه کرده شود و چرا که اقامت وطن و موجودگی اسباب آرام و آسایش و حصول موجبات ترف و تنعم اقوی موانع مشغول
 و تحصیل علوم است و این اراده سفر و عزیمت و وطن بیل فیض منزل حضرت ایشان مصمم گشت و احکام یافت. و در آن ایام شهر و
 بیاعت ذات قدسی صفات حضرت شاه عبدالعزیز صاحب دهلوی علیه الرحمة مرجع طلبا علوم و طب و ادب و اهل شوق فنون بود
 و هر یکی را از طلبه علوم شوق داخل شدن بکلیقه تلمیذان جناب شاه صاحب علیه الرحمة دانشگاه می بود با خصوص در علوم دینی
 خاندان جناب شاه صاحب مرجع کافه طلبای هندوستان و ماوای اهل علم بود و هر یکی بسلسله تلمیذان خاندان آمدن و شنیدن
 نعمت غفله و موجب افتخار میباشند از نجبت حضرت ایشان بخدمت والد ماجد خود اراده سفر دلی ظاهر نموده اجازت
 خواست اگر چه مولنا مولوی شیخ الاسلام را مفارقت سخت بگرو نور نظر خود و بیخایت ناگوار بود و جناب مولنا مولوی محمد حسن
 علیه الرحمة الرضاوان بحسبت نمیداد و خود مشغول بودند و بکثرت لاولد بودن بکثرت ایشان نزد شوق و محبت میباشند و یک خطه نظر
 خود جدا شدن جائز نمیداشتند و راحت روح و مردک چشمان میباشند و اگر از آنجا که خود با اهل علم بودند و کسب کمال علم را
 موجب فلاح دارین و سعادت کونین بپسین میباشند و شوق روز افزون حضرت ایشان میدیدند و ناچار حضرت ایشان را
 اجازت سفر دلی و تحصیل کمالات بخدمت شاه عبدالعزیز صاحب علیه الرحمة فرمودند بلکه خود دیدولت جناب مولنا شیخ الاسلام
 علیه الرحمة همراه حضرت ایشان بدلی تشریف بردند و بخدمت سامیه جناب شاه صاحب سپرد فرموده و ایس آمد چون که
 جناب شاه صاحب بصفا باطن و ضیای قلب منور حالات آینه حضرت ایشان را دانستند بکمال شفقت بیحد است
 حضرت ایشان را در حلقه تعلیم در آورده و بزم مره تلامذه خود داخل فرموده و مورد نظر عنایت خاص ساختند چنانچه مشغولست
 که در ایام تحصیل علوم منفی صاحب نواب ضابطه خان مرحوم براه حسن عقیدت و خلوص ارادت که بخدمت جناب شاه عبدالعزیز
 علیه الرحمة داشت روزی جناب شاه صاحب مدوح را تکلیف تشریف بردن بخانه خود داد چنانچه شاه صاحب مدوح
 براه اخلاق که بانه استدعای نواب موصوف را قبول فرموده و رونق افروز خانه نواب مذکور شدند و بحسب اشفاق بزرگان
 و توجهات باطنیه که بحال حضرت ایشان مبذول میفرمودند از دمره طلبای علوم صرف حضرت ایشان را همراه خود بردند و
 نواب صاحب براه اخلاق در تعلیم و تکریم شاه صاحب مبالغه بسیار نمود علای حضار در بار نواب را عایت اعزاز و اکرام دیده

رگ بخشید و همراه شاه صاحب طلبه را ندیده و فرصت را غنیمت دانسته پشاه صاحب مباحثه شروع نمود و بر آن حضرت
 و عناد پیش آمدند جناب شاه صاحب تقریرات فاسده و اعتراضات کاسده او شان شنیده و متملغ فرموده بر حقیقت حال او شان
 مطلع شدند که مقصود او شان احقاق حق و ابطال باطل نیست بلکه مجادله و مکابره منظور است پس حضرت مفتی صاحب ارشاد
 فرمودند که جواب اعتراضات او شان و دفع خدشات آنها نایند حسب حکم شاه صاحب حضرت ایشان بسوی مجالسین و
 مکابرین متوجه شده مباحثه فرمودند بکمال خوبی و خوش اسلوبی قلع و قمع خدشات و اعتراضات نموده و جوابات شانی داده
 هر شبهه را بوجهی ساکت و ملزم نمودند که کسی را از معاندین مجالس دم زدن نماند و هر یکی غائب و غاسر گشت و جناب شاه صاحب
 و نواب صاحب و همدار مجلس بر کمال استعداد و ذبانت خدا داد و حسن تقریر حضرت ایشان شایسته خواندند و بسیار تحسین و
 آفرین فرمودند حال آنکه شیخ شریف در وقت جدایی داده نبود بلکه ریش مبارک هم برآمده نبود و آن تقریرات صافی و جوابات شایسته
 حضرت ایشان نواب صاحب را اینقدر پسند و مرغوب خاطر شدند که بیا بانه بی اختیارانه بخدمت شاه صاحب بکمال
 الحاح و اصرار بشمار در خواست اجازت اقامت حضرت مفتی صاحب بخانه خود نمود و درین استقامت مبالغه را بکار برد
 جناب شاه صاحب فرمودند که هنوز در تکمیل تحصیل ایشان بسیار باقی است و کتب درسیه ایشان ختم نشده اند و بسیاری
 از فنون باقی اند چون مبالغه و الحاح نواب صاحب از حد تجاوز نمود و فرمودند که انشاء الله تعالی بعد تکمیل ایشان شایسته همسر
 حضرت ایشان بعد فراغ از تحصیل علوم تکمیل فنون حسب ارشاد جناب شاه صاحب نزد نواب صاحب بمسند افتاد تمکن شده
 افاضه خلایق فرمودند و نیز بوقت تشریف بردن در دہلی و برود حاضری بخدمت جناب شاه صاحب محکم حضرت ایشان
 چهارده ساله بود و بعد تکمیل کتب درسیه و فراغ از تحصیل جمیع علوم و همه فنون ریش مبارک حضرت ایشان برآمد و بطور زیاده
 و خلافت جناب شاه صاحب یکبار به کتب درسیه را و بروی جناب شاه صاحب حمایه الله تعالی درس دادند و جمیع علوم و
 فنون مروجه خوانید و جناب شاه صاحب بنفس نفیس متوجه بته ریس سماع تقریر حضرت ایشان میبایست و آفتاب فضل و
 کمال حضرت ایشان بخوبی بلند برآمد و روشن گشت که عالم عالم لغوی و ظاهری و باطنی منور گشت و چشم نظار گیان از ادراک
 غایت و حقیقتش خیره مانده بعد از جناب شاه صاحب حضرت ایشان را بر مسند افتاد نشاندند که کارترگ فتوی نویسی را با ایشان
 تفویض فرمودند و همه فقهها را از حضرت ایشان مینویسانید و آن فتاوی را بمطراتل و کمال غرض ملاحظه فرمودند و تفصیل و کمال
 ایشان را بر محکم امتحان می نمودند چون کامل العیار یافتند و در خالص دانستند پس حضرت ایشان را رخصت فرمودند که بطور خود
 سلسله درس و افتا جاری دارند و فیض تدریس و افتا بخلق الله رسانند و حضرت ایشان کسب جمیع علوم و فنون و تنها فاضله علوم
 عقلیه و نقلیه بجز درگاه عالیجاه جناب شاه صاحب از احدی نفرمودند و بغیر جناب شاه صاحب هیچ علم از هیچکس تنها فاضله نفرمودند

مگر علم طب که فن موروث حضرت ایشان بود از عهد جناب مولانا محمد اشرف بلکه اداکار ایشان تاملنا شیخ الاسلام بطور میراث رسیده بود حضرت ایشان این فن لطیف از حضرت والد ماجد و جد مجد خود رضی الله عنهما اخذ فرمودند و استفاضه نمودند.

فصل سوم در بیان علوم متداوله دنیویه و دینیویه حضرت ایشان رحمته الله علیه

در علم تفسیر علم حدیث و علم سیر و علم فقه و علم کلام و علم اخلاق و علم معانی و بیان و بدیع و غیره حضرت ایشان ید طولی میداشتند و از اقران و امثال گوی سبقت برده بودند و جواب مسائل متعلقه و حل مباحث مشکله از بر میفرمودند و محتاج بدین کتبی نمیشدند و تقریرات و بیانات جناب شاه صاحب الفاطمیا میداشتند و همون الفاظ شریفه بیان میفرمودند و اگر ضرورت بیست و توضیح افتادی در آن بیانه بمجمل الفاظ دیگر افزودندی و حسب مصلحت وقت بر تقریر جناب شاه صاحب علیه الرحمة زیادت فرمودندی چونکه زهد و اتقا شعاع حضرت ایشان بود از غایت میلان طبع مبارک بسوی دینیات زیاده تر بود و از خود هیچکس را ترغیب و تحریض معقولات نمیفرمودند و اگر کسی را شوق تحصیل معقولات پیدا میشد و تعلیم آنها هم دروغ نمیفرمودند و در فنون عقلیه هم مهارت تامه میداشتند و جمیع مسائل و مقامات مشکله را مع الما و اعلیها از بر تقریر میفرمودند و در علم تصوف نیز تشنگاه کامل میشدند و داخل انصاب تعلیم فرموده بودند و مخصوص الحکم و مثنوی معنوی و غیره را درس میدادند و از علوم دنیویه علم طب عذر نمیشدند که درین فن شریف فوائد دارین متصور اند و طلبه مساکین را در تعلیم فن طب بزیادت توجه مخصوص و متماد میداشتند و دعای و رزق هم ارشاد نمیکردند و در او را و ادعیه و اعمال و تعویذات هم تشنگاه کامل حاصل فرموده بودند و سند یافته و زکوةهای اعمال را در چنانچه دو بیاض اعمال و غیره را در کتب خانه حضرت ایشان موجود اند و هیچ عمل حضرت ایشان خالی از اثر قوی نبود و در فن شاعری نیز مهارت تامه میداشتند و در شعر حق فصاحت و بلاغت و نغز گوئی را میفرمودند و در اشعار فارسی تعلیق مولانا جلال الدین رضی الله تعالی عنهما میکردند و کیفیت شیرین بیانی و سحر مقالی را در احتتام مثنوی معنوی برابر اب ذوق و ماهرین فن منکشف و هویداست منقول است که یکبار بزیادت حضرت سرور کائنات علیه و علی آله و صحبه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات مثل التحيات الطلبات الزکیات در خواب مشرف شدند و از سرکار ابرقرار حضرت خواجه عالم صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه و بارک و سلم بحضرت ایشان کتابی عطا شد که بر چهار فنون مشتمل بود فن اول در علم قرآن مجید و تفسیر و حدیث فن دوم در سیر و فقه فن سوم در علم طب و حکمت فن چهارم در تصوف و معرفت و طریقت و حضرت ایشان در هر یکی ازین علوم شریفه و فنون لطیفه ید طولی و مهارت تامه بدرجه قصوی میداشتند و بیرون یکت توجهات جناب شاه صاحب در هر یکی از فنون مروجی که روزگار برودند و در انصاب تعلیم و سلسله تدریس حضرت ایشان علم طب داخل از ضروریات بنحوی قرار یافته بود که هر یکی را از تلامذه تعلیم علم طب بقدر ریاقت و استعداد او میفرمودند تا که این فن را در لایحه تحصیل اخراجات ضروریه و دفع حوائج و مصارف بشریه ساخته نظر خلایق معزود و محترم ماند و پیش از این دنیا

حاجت خود نمرد و برای حطام دنیا علوم دین نفروشد و دنیا را بدین نحو و از نیت نزد هر یکی از تلمیذان بیاض خاص طایفه حضرت ایشان می بود که آنرا استوار لعل ساد و بر آن کار بند شود و اختصاصی می نماید مختصه حضرت ایشان و همه تلامذه ایشان این بود که نیت های ایشان اجزا و قلیل داشتند و منافع کثیره و شتعلیل و دو یک قیمت و چنان سهل الوصول می بودند که اگر ننگ دستی در جستجوی او و محنت کشیده در جمع کردن اجزای نسخه بر خود تکلیف گوید اگر کسی می توانست که بهر چه و با پیشینری خرج نکند و همه را منت ببرد و شاهره این بیان کتاب مصنف حضرت ایشان سببی نیست المجربات است که در آن تشریح بر امراض و علاجات بر همه باد و بقیل قیمت مذکور مسطور است

فصل چهارم در بیان درس و عطا و افتای حضرت ایشان ضیاع

کیفیت درس حضرت مفتی صاحب علیه الرحمة بدینگونه بود که بهر تلامذ و دیگر علوم و فنون درس علم طب جاری می داشتند و تعلیم صرف و نحو علوم شمس و فنون مختلفه شروع می کردند و منقولات را بر معقولات ترجیح می دادند و کمال تعلیم و تفهیم حضرت ایشان از اینجا کشف میگرد که تلامذه حضرت مفتی صاحب در هر فن استعداد و ولیاقت مساوی می شدند و اینکه در یک فن بیاقت یافته و در دیگر فن کم و نوبی و در ششگی تقریر و بیان نجومی بود که اگر جاهل شنیدی قبل شتاق تقریر فیض تخمیر از آنجا نتوانست برخاست و حسن تعلیم و عمو گوی تفهیم او اینجا قیاس باید کرد که هر طالب علم که یکبار از حضرت ایشان فیض میگشت پس بدگر جانمیرفت و برکت منقول و محقول حواله نوشته اند و نوبی و عمی آنها بدین تعلق دارد و وعظ باین خوبی میفرمودند که هر یکی از علمای و مجلای حاضرین بقدر فهمم استعداد و فواید حاصل میکرد و در وعظ شریف از قصص و حکایات محترز میبودند و بسحر حلال خوش میانی در دلها اثر میکردند و قوت حافظه بدرجه نهایت میباشند چنانچه منقول است که یکبار بادشاه دلی لقا فیه دست اشتر سوار بجدمت حضرت ایشان فرستاد که در آن سؤالات کثیره و مشکله نوشته بودند و جواب آنها بقایت جلدی طلبیدند و آن لقا فیه را از دلی بیک روز آن اشتر سوار بوقت مغرب در قصبه کاندله رسانید حضرت ایشان طلبه را جمع فرموده جواب هر یک مسئله مع حواله کتب و عبارات آنها از زیر نویسینده بطلبه را دادند تا که جوابات و عبارات را بکتاب منقول عنهما مقابل نموده تشنه و طلبیان خود با نمایند و خود بدولت بعد سپردن اجوبه و کتب بطلبه در دولت سرای خود برگزیند و فرمودن طعام شب تشریف بردند و بعد فراغ از طعام شب جواب فرمان سلطانی تحریر فرموده و در لقا فیه میکرده حواله اشتر سوار فرمودند چون که از دربار عالی تبار شاهیه در باره اشتر سوار فرمان بدین طور صادر گشته بود که گاه که از حضرت مفتی صاحب علیه الرحمة جواب یابد فوراً در چهارپایس بدر بارالالتبار رساند از نیت اشتر سوار دست بسته عرض نمود که اگر اجازت شب باشی عطا گرد و و فردا بگاه لقا فیه محنت شود از مراحم بزرگان به عید نیست چرا که بعد یافتن لقا فیه تشریفه اقامت شب نتوانم کرد و اکنون مانگی راه سواره سفر است پس اجازت شب گذاردن عطا فرموده لقا فیه را باز گرفتند و با او آن شب لقا فیه عطا فرمود اشتر سوار را رخصت فرمودند اشتر سوار از خدمت مبارک روانه شده بوقت شام در بلیده دلی بکعبه سلطانی لقا فیه رسانید و چون جوابات حضرت ایشان در مجمع

حکام کرام پیش شدند هر سه تسلیم کردند و از زود رسیدن ملل اجوبه سائل مغلقه متحیر گردیدند

فصل پنجم در سیر و سیاحت

هر سفر که در جستجوی ارباب کمال عمو و اورد جستجوی اهل الله مخصوصا فرموده اند تفصیل آنها خیلی دشوار است و اجمال آنها اینکه چند سال در شهر دلی بحالت طلب تحصیل علم اقامت فرمودند بعد از نواب ضابطه خان مرحوم بعد از افتار ما مور بودند و در آن ایام سلسله تدریس هم جاری میشدند چنانچه تفصیلش خواهد آمد انشاء الله تعالی و نواب صاحب تاحیات خود حضرت ایشانرا از خود جدا نشدند و کمال تعلیم احترام و ادب و انکسار پیش می آمد و بعد وفات او پسرش نواب شائسته خان هم شرائط تعلیم و تحکیم بجای آورد اما از وفات نواب ضابطه خان مرحوم دل تنگ شده از آنجا سفر اختیار فرمودند و در ریاست بهوپال تادمت دراز بر سرند اما متکلم ماندند کتابت کتب کجیب فی ذکر خصائص کجیب علم سیر کتاب جامع الکرم در علم حدیث که در آن چاپ چهل منشوع یک چهل تشنه خاتمه آن منشوع است که مجموعا احادیث آن کتاب دو صد حدیث اند این هر دو کتاب را در بهوپال در سال یک هزار و دویست و نه هجری تالیف فرمودند و کتاب دستخط نهاده و نصوص شرح مولانا جامی علیه الرحمة و الرضوان بر نصوص احکام در بهوپال در سال ۱۲۰۰ هجری نقل فرمودند و قیام این هر دو مقام تمام شد و در ادامه بسیار کسالت را معلوم است و اکثر مردمان ازین هر دو سفر واقف اند و بجز این هر دو مقام حال سفر دیگر دیار و مصارف از هیچکس معلوم نمیشود و در کدام کتاب تحریر یافته شده البته حصول اجازت یک عمل از مرد کامل در لیده بریلنی نبسته اند و در آخر کتاب معارف ازین متقول قلم فیض رقم حضرت ایشان تاریخ ختم کتابت ۱۲۰۹ هجری یک هزار و یکصد و نود و دو و بتمام خرخره تحریر فرموده اند شاید این هر دو سفر از جمله سفرهای مبارکه حضرت ایشان باشد که در جستجوی صوفیان باصفاء و تیلانش کالان کلمان راه خدا بسیار فرموده اند و از این مفصل حال این هر دو سفر نیز معلوم نمی شود و نه از تحریری بظهور رسیده است

فصل ششم در بیان حالات رفاقت نواب ضابطه خان مرحوم

حضرت مفتی صاحب برکتی علیه تعالی عنه تادمت عزید بعد از اتمام لشکر نواب ضابطه خان ممتاز بودند و در آن ایام سلسله درس جاری میشدند و در تعلیم طلبه علوم و فنون جد و جهد بسیار می نمودند و طلبه بکثرت برای استفاضه و استفادہ گرد آمده بودند و نواب مرحوم در زمره طلبان شسته مستفیض و مستفید میگردد و بار مصارف طلبه از خوراک و پوشاک و دیگر ضروریات و گاهی گاهی خرج داشت خریدن کتب نیز بر دوش بهمت خود نهاده بود و مگر ملازمان و جاگران نواب ازین امر ملول و ناخوش بودند و بسیاری بی پڑائی میکردند و طعام طلبه از غلامای ادنی تیار میکردند و بی احتیاطی بکار می بردند و ناخوش عینی بهی را بحدی رقیق میکردند که روزی در میان طلبا در جواز و عدم جواز وضو بآن بهی اختلاف افتاد بعضی آبش را غالب دانسته حکم آب مطلق و فتوی جواز وضو بآن بهی میدادند و بعضی غذای را غالب نمیدادند بآن آب بهی و وضو جائز نمیدانستند و این اختلاف طول گرفت تا آنکه روزی بوقت درس بخدمت

حضرت ایشان این مسئله عرض کردند چونکه ذاب مرحوم حاضر در سن فین رس میباید بتعالی این مسئله و وقت برین واقع بسیار
نخل و شمر سارگر دید و نور الیسا ده شد و کمال خشوع و خضوع در خواست عفو و تقصیر گذشته کرد و برای آینه مازطهاها غلی غلی خود
طعام طلبا تجویز فرموده احکام شدیده و تاکیدات مزیده درین باب جاری کرد و گاهی گاهی ملاحظه طعام طلبیه ذات خود میکرد
و گاهی همراه ایشان نشسته طعام میخورد -

فصل هفتم در بیان تلامذه مشهورین حضرت ایشان رحمهم الله تعالی

از جمله شاگردان حضرت ایشان این حضرات که اسمای گرامی ایشان مع برخی از حالات درین فصل بیان کرده میشوند از اول
و امثال گوی سبقت برده و از فضل کالین و کلین بودند اول جناب مولوی سید محمد قلندر علیه الرحمة ساکن قصبه جلال آباد کپنه
تخانه بهون ضلع مظفرنگر جامع علوم ظاهریه و باطنیه بودند در تصوف و طریقت درجه علیا و مرتبه تقوی میباشند و همواره مستغرق
می بودند در حالت بیداری بزیارت فیض بشارت حضرت سرور کائنات علیه علی آله و صحبه افضل اصوات و اکل التیلمات و اشل
القیات لطیبات اکثر اکیات الناس مشرف میشدند و از جهت علوم مرتب بزرگی ایشان به طلبه کرام و احترام ایشان میزدند و در حین شش
بسیار میدادند منقول است که جناب مولوی ابوالحسن علیه الرحمة روزی در ایام تحصیل علم در کتابی لغت بنام صلی الله علیه و آله و سلم
در حالت ذوق و شوق باواز بلند میخواندند جناب مولوی سید محمد قلندر صاحب علیه الرحمة والرضوان تشریف آوردند و بیرون دادند
دست بسته مؤدبانه جناب مولوی ابوالحسن رحمه الله تعالی این کیفیت را معاینه فرموده خاموش شدند جناب مولوی سید محمد
رضی الله تعالی عنه واپس تشریف بردند جناب مولوی ابوالحسن رحمه الله علیه باز همان جوش شوق همان غزل نغمه خواندن گرفت
بعد ساعتی جناب مولوی سید محمد قلندر رضی الله تعالی عنه باز تشریف آورده بهانجا بطور سابق مؤدب الیسا ده شدند جناب مولوی
ابوالحسن رحمه الله باز سکوت فرمودند جناب مولوی سید محمد قلندر رحمه الله تعالی باز واپس مراجعت فرمودند گرفتند انگاه جناب
مولوی ابوالحسن علیه الرحمة سبب مکرر تشریف آوردی دریافت فرمود جناب مولوی سید محمد قلندر علیه الرحمة والرضوان فرمود که
بهر دو مرتبه حضرت سرور کائنات علیه علی آله و صحبه افضل اصوات لطیبات و اکل التیلمات لکلیات
بهر دو مرتبه حاضر گشته بخجور سر پا رحمت و نور حضرت سید انام علیه علی آله و صحبه افضل اصوات لطیبات و اکل التیلمات لکلیات
اشل السلام التام دست بسته مؤدب الیسا دم نفل است که بعد وفات حضرت ایشان جناب مولوی سید محمد قلندر رحمه الله تعالی
برای زیارت در قصبه کاندله اکثری آمدند و وقتیکه در حدود کاندله میر سید علین از پاکشیده پائین می شدند و اول القبرستان مؤدب
دست بسته حاضر شده مشرف بزیارت میشدند و تا دیرم اقب می نشست بعد بر آستانه و مسجد حضرت تشریف می آورد و بهر کسان ملاقات
میفرمودند و هر یکی را از تعلیقین حضرت ایشان بسیار کرام و احترام میداد و ولادت اقامت بکاندله صبح و شام بقبرستان برای زیارت

سیرت و نقل است که انتظام کار غیر دختربیک اختر جناب مولوی سید محمد قلندر رحمة الله تعالی در پیش بوم و تاریخ عقد معین شد
 و یک هفته از روز عقد باقی مانده بود که حضرت سرور کائنات علیه و علی اله و صبحه فضل الصلوات و کمال التسلیمات و مثل التحيات و
 خواب بایشان فرمود که بیا بسوی ما بجزر و دیدن این واقعه دیگر کسی را کلیل عقد ساخته و همه کار با و سپرده فی الفور بسوی طیب
 علی صاحبها و آلها الت الف صلوة و سلام و تحیة مبارکه روانه شدند و هیچ انتظار تمام کار غیر فرمودند و وفات ایشان در
 شنبه ۱۲ هیک هزار و صد و شصت و شصت واقع شد رحمة الله تعالی رحمة و سعة کاملة دوّم جناب مولوی محمد حسن رحمة الله تعالی ساکن بامبو
 ضلع سهارنپور بودند در جمیع علوم معتول و مقول ما هر کامل بود و تورع و اتقا بدرجۀ غایت میداشت صوفی صافی و تهائی پسند و قسوت
 بیاد آتی مصروف می بود و از تعلقات دنیویة بالکلیه منقطع می بود و تفصیل حالات ایشان بوحی معلوم نشده رضی الله تعالی عنه سوّم
 جناب مولوی احمد علی سهارنپوری بودند رحمة الله تعالی درین ایام سلسله حدیث شریف پذیرفته ایشان بسیار جاریست چونکه در آخر عمر
 حضرت ایشان بزمه مستفیدان درآمد از نخبه تکمیل علوم ایشان بخدمت حضرت مفتی صاحب رحمة الله تعالی صورتی نیست
 بخدمت جناب مولانا شاه محمد آصف صاحب دهلوی تحصیل علوم را با تمام رسانید رحمة الله تعالی چهارم حکیم عزیز الله ساکن کناره بود
 رحمة الله تعالی در علم طب مهارتی کامل و در جلیس لذت داشت و از علوم دینیة هم بهره کافی میداشت وقت وفات و الدویم حکیم حقیقه الله
 خرو سال بودند والد ایشان بوقت رحلت از دنیا حکیم صاحب را بخدمت ایشان سپرد و در باره تعلیم فن طب وصیت کرد چنانچه حسب
 وصیتش حضرت مفتی صاحب بنحیثین توجه کامل فرمودند که حکیم عزیز الله طبیب حاذق و کامل شدند رحمة الله تعالی پنجم حکیم محمد شریف
 ساکن قصبه پانی پت بودند رحمة الله تعالی در علوم دینیة و فنون دنیویة مهارت تامه داشت و در علم طب یطوینی و در لرع و اتقا مرتبه بلند داشت
 علیه الرحمة والرضوان ششم جناب مولوی ابوالحسن خلف صدق حضرت ایشان بودند رحمة الله تعالی و بعد وفات حضرت ایشان بر جای
 درس و تعلیم متمکن شده و ترک دنیا نموده گوشه مسجد اختیار نمودند و در علم طب از ایشان نفع بسیار بخلاق رسیده وفات ایشان در ۱۲ ه
 یک هزار و دصد و شصت و نه واقع شد و داخل خلعت تاریخی وفات است رضی الله تعالی عنه هفتم جناب مولوی محمد ابوالقاسم خلف دوّم
 حضرت مفتی صاحب رحمة الله تعالی بودند و در علوم مروجیة و دینیة و دنیویة دستگاه کامل داشت مگر بجهت اختیار نمودن ملازمت انگریز
 سلسله درس تعلیم از ایشان جاری نشده و نه کتابی تصنیف فرمود و در ۱۲ هیک هزار و دصد و پنجاه و هفت هجری رحلت نمودند
 تعالی هفتم جناب مولوی عبدالرزاق صاحب ساکن چنمانه بودند رضی الله تعالی عنه در علوم درسیه مهارت تامه و دستگاه کامل میداشتند
 و در فنون سپه گری اوستاد کامل و یگانه روزگار بودند و در فن بانک شاگرد رشید و خلیفه حضرت محمد امیر پنجه کش بودند و در ششوی معنوی
 اینقدر مستغرق بودند که هیچ وقت از شغل آن خالی ماندن پسند نفرمودند و قنوی شریف لا ازا دل تا آخر حفظ فرموده بودند بسیار
 ادایل باطن شنوی معنوی را بخدمت ایشان خواندند و حضرت مرشدی و مولائی جناب حافظ حاجی محمد امداد الله صاحب باطنی و قنوی

مهاجری حقى الله تعالى عنه سند شىوى مولوى معنوى از جناب مولانا عبدالرزاق صاحب رحمهما الله تعالى یافته اند و این طریق سنده
 شىوى شریف درین ایام بسیار مقبول خواص و عام است و سبب زیاده تر مقبول شدن این طریق اینست که همه مسلمانان حضرت
 مولانا جلال الدین رومى رضی الله تعالى عنه حسب ایما حضرت مولوى معنوى رحمه الله تعالى از ملک روم بیکه مغلطه آید بخدمت
 سیدى مولانى حضرت حاجى صاحب رضی الله تعالى عنه سند شىوى شریف حائل نمایند چونکه حضرت مفتی صاحبان حضرت مولانا روم
 رضی الله تعالى عنه بطور اولیست بلا واسطه فیضها یافته بودند از نبیت و سائل در میانى متروک گشته و سلسله سنده قبله عالم حضرت
 حاجى صاحب تاملنا جلال الدین رومى رضی الله تعالى عنه بنما نیطو می رسید که محمد امداد الله از مولانا عبدالرزاق از حضرت مفتی الحی بخش
 مولانا جلال الدین رومى قدس الله تعالى اسرارهم اللطیفه بنجم جناب حکیم عبدالمجید صاحب ساکن قصبه لاهور بود و قدس علیه چونکه
 حضرت ایشان را کشف منکشف گشت که از علم طب حکیم عبدالمجید خلایق را نفع بسیار خواهد رسید و طبیعت حکیم موصوف را علم طب
 زیاده تر مناسب یافتند از نبیت حضرت ایشان باصر از خود حکیم صاحب تعلیم علم طب فرمودند و در آتی علوم چندان و نگاهداشت
 در فن طب ماهر کامل و حاذق بود و تشخیص امراض بسیار خوب میکرد و رحمه الله تعالى در بنجم جناب مولوى حکیم محمد اشرف که جناب مولوى
 امام الدین برادرزاده حضرت مفتی صاحب بود و رحمه الله تعالى تعلیم او شان بدرجه علیا بود و حاوی منقولات و معقولات بودند و علم
 از بنجم اقران گوی سبقت بردند و در نبض شناسی از بنجم فائق تر شدند نقل است که جناب حکیم محمد اشرف تادرت بشش ماه بر انگشتان
 دست حلوا سیست تا که خوب نرم شوند و احساس نبض بخوبی نمایند و بجز نبض شناسی حالات هفت گشته و منته آینه مرصع ادراک
 میکردند و علم طب کتابی بسیط و ضخیم تصنیف فرمودند و بنجم بجزر الطالع که حاویست بر همه امراض از مر تا پاد و بزبان اردو تفسیر منظوم سوده بود
 و ایلیات او شان است و کتاب شىوى فارسى در قصه عشقیه مقابل شىوى غنیمت تصنیف فرمودند چونکه بکام خابور ضلع بلند شهر واقعند
 از نبیت اکثر کتاب او شان تلف شدند و وفات او شان در سنه هیک هزار و دویست و چهل و هفت هجری واقع شد رحمه الله تعالى
 یاد بنجم مولوى حافظ احمد علی ساکن قصبه قندهار ضلع منظر نگر بود و رحمه الله تعالى عالم باکل و صوفی کمال بودند و صیقل نور ایمان از
 یکا مبارکش می درخشید و فیض ظاهری و باطنی از حضرت ایشان بر وجه کمال حائل گردید و بعد رحلت حضرت مفتی صاحب بارها برا
 ذرات تشریف آوردند و بیرون از حد قبرستان برهنه پامیشند و در قصبه کاندله بیاس ادب بر سر بر و غیره هرگز نبی نقتضد رحمه الله
 از او بنجم جناب حافظ محمد یوسف شاه بود رحمه الله علیه از ملازمان و صاحبان نواب ضابطه خان مرحوم بودند و در شجاعت و لیرى
 بگذرانده و در ایام اقامت حضرت ایشان نزد نواب مرحوم شرف بیعت و همه علوم حاصل نمودند تفسیر بیاضی از بر یادداشت
 و عالم در هر قائم دلیل و از اولیا کرام کبار بودند و در تقرب باطنی و بطولی میداشت مشغول است که سبب او شان که باین اقصا
 میرود و در آخر شب اینچنین فکر صاف می نمود که هر کسى را معلوم میشد و کلمه طیبیه از آمد و رفت نفسش بطریق واضح ظاهر میگشت این بنجم

شنیده شد که آن اسپ ماه رمضان روزه میداشت و الله تعالی اعلم رحمه الله علیه سیزدهم جناب مولوی عبدالرحمن ساکن قصبه
 ضلع مظفرنگر بود رحمه الله تعالی در علم منقول و نگاه عالی داشت و در فن طب مشهور و معروف بود رحمه الله تعالی چهاردهم جناب حافظ
 محمد مصطفی ساکن کاندله بود در علم دینی و دنیوی ماهر کامل بودند و میل طبع مبارک او نشان سیوی علم تصوف زیاده تر بود سی
 صوفی منش و اکثر سفر میکرد و در سلسله کاتبی از دو صد و چهل و پنج هجری وفات یافت رحمه الله تعالی پانزدهم جناب حافظ محمد صابر
 ساکن کاندله برادر حقیقی جناب حافظ محمد مصطفی بود در حقا الله تعالی تحصیل علوم دینی و دنیوی بوجه کامل کردند و در حقا خاطر
 او نشان نیز سیوی تصوف زیاده تر از او صوفی منش شانزدهم جناب مولوی محمد مظفر حسین پسر جناب مولوی محمود بخش میانه
 حضرت منتی صاحب بود رحمه الله علیه جمیع و قبل تکمیل علوم او نشان حضرت منتی صاحب از بهجتان رحلت فرمودند پس بخت
 مولانا شاه سخی صاحب تحصیل وینیات را با تمام رسانیدند و در سلسله هیک هزار و دویست و هشتاد و دو هجری وفات یافت رحمه الله
 تعالی هفدهم جناب حکیم مفتی الدین ساکن سهارنپور بود رحمه الله علیه در علوم ظاهری و باطنی از کمالین زمانه بودند و بغایت متورع
 و متقی و در علم طب ماهر کامل و حاذق و مرصع خلایق شدند و خلق الله را نفع بسیار رسانید رحمه الله تعالی هجدهم جناب مولوی عبدالحکیم
 صاحب ساکن قصبه تھانه بھون بود رحمه الله علیه عالم با عمل و جامع منقول و منقول و صوفی صافی و عابد و زاہد و بکمال ورع و اقامت موصوف
 بودند و از تعلق دنیوی انقطاع و رزیدند رحمه الله تعالی نوزدهم جناب مولوی محمد صادق ساکن قصبه لواری بود رحمه الله تعالی
 در علم ظاهری و باطنی کامل بلکه اکمل و در زهد و ورع یکانه زمانه و از امور دنیوی بالکل بیخبر و از مصداق اهل الکبیرة بودند رحمه الله علیه
 بیستم جناب مولوی الدین ساکن موضع بایری بود رحمه الله علیه ورع و تقوی بکمال داشت و جوان صالح و صاحب باطن
 عالی مرتبه بودند در عین جوانی رحلت فرمود رحمه الله علیه بیست و یکم جناب مولوی عبدالرحمن ساکن جلال آباد رحمه الله تعالی
 هم سبق جناب مولوی سید محمد قلندر بودند و در اکثر اوقات به مقدم او نشان رحمهما الله تعالی بیست و دوم جناب قاضی مولوی محمد امین
 الدین ساکن قصبه کرانه بود رحمه الله تعالی او نشان نیز تمسابق جناب مولوی سید محمد قلندر بودند رحمهما الله تعالی مگر ملازمت انگریزی
 اختیار نمودند و لیاقت علمیه بغایت درجه داشت رحمه الله علیه بیست و سوم جناب مولوی نجم الدین ساکن علائق دهاور ملک
 بلوچستان بود رحمه الله علیه بیست و چهارم جناب مولوی عبدالرحیم ساکن نافو ضلع سهارنپور بود رحمه الله علیه

فصل هشتم در حالات نسبت تصوف

حضرت ایشان اولا بحضرت لنشاہ عبدالعزیز صاحب در سلسله قادریہ تکمیل علوم ظاہر جمعیت نمودند و نامت در از حاضر خدمت
 شاه صاحب مانده کسب کمالات باطنی بکمال فرموده خلعت خلافت و اجادت یافتند و در حیات جناب شاه صاحب علیه الرحمۃ
 در بیچ علم بیچکس رجوع فرمودند و نه از دیگر کسی اراده کسب فیض ظاہری و باطنی نمودند و بعد وفات جناب شاه صاحب رحمۃ الله

چون شوق تصوف بر دل فیض منزل حضرت ایشان در آخر عمر مستولی گشت ناچار در تلاش اهل الله کمر همت چست بسته
 سفرهای دور و دراز اختیار فرمودند و در اطراف و اکناف هندوستان بسیار گشتند و در جستجوی ارباب باطن بسیار جهد و جهد نمودند
 مگر چون شاه صاحب علیه الرحمه نیافتند و بغایت سرگردان شدند آخر الامر در انشای سفر به بابل یغاری ملاقی شدند و موجب هدایت
 و ارشاد ایشان بخدمت برادر خود و خود حضرت حاجی کمال الدین رحمه الله تعالی در سلسله علیه قادریه رجوع نمودند و فیض ابروی
 و حضرت حاجی کمال الدین علیه الرحمه مرید و خلیفه راستین حضرت شاه عبدالعدل خلیفه و سجاد نشین حضرت شاه محمد زین العابدین بودند
 و نسبت باطنی حضرت ایشان بچنان سرسبع تاثیر بود که بهر که نظر فیض اثر فرمودی فی الفور حالتش تغییر شدی و طبیعتش متاثر
 گشته و کسیکه سه چهار مرتبه در حلقه توجه حضرت ایشان شستی باقی بهر خود آن ذوق و علاوت را طموش نکرده و نیز حضرت ایشان عالم
 باعلی و فاضل ببل و طبیب حاذق و حکیم ماهر و فقیه متبحر و صوفی صافی و عامل کامل و عارف کامل و مکمل و صاحب کرامات و تجالید و آثار
 بودند صنی الله تعالی عنه و عن اسلافه و اخلافه چنانکه نقل است که بر وزن کجاست و خیر عالی اختر حضرت ایشان باران لشدت و کثرت باریدن گرفت
 حضرت ایشان در باران ایستاده دعا فرمودند که خداوند ما را تمام شدن این کار خیر و رخصت کردن مردمان باران بارش را موقوف
 فی الفور باران موقوف گشت تا ختم این کار خیر قطره باران بر زمین نیفتاد و نقل است که یکبار در حالت سفر حضرت ایشان باران لشدت
 بارید و از کثرت بارش اذیتی بجنبای ایشان رسید و طلبای یکدیگر در آن سفر همراه رکاب فیضیاب بودند سخت پریشان شدند چون تکلیف
 و اضطراب طلبه از حد گذشت و نوبت باضطراب رسید یک عمل ارشاد فرمودند بجهت آنکه در آن عمل شریف باریدن باران را سر ایشان
 موقوف گشته چپ و راست بسا فتی بسیار یکدیگر کسان را بارش بین و بسیار نظری آمد و مستغرق و محویت بجدی داشتند که بسیار است
 بر محسوسات خود هم مطلع نمیشدند چنانچه نقل است که روزی فرمان عالیشان به بچین نان جوین بغیر صنادیدی سنت نبوی سلم
 صاحبها و آل و صحبه الف الف صلوة و تحیه صادر شد فرمان خان فیض کاشانه فروای آن روز تعمیل این حکم عالی نمودند که بهر یکس اطلاع
 تعمیل نمکرو و بعد و سه روز باز فرمان عالیشان صادر شد که نان جوین چنانچه چند مردمان جوینی شریف عرض کردند که فردا
 آن روز تعمیل حکم مبارک کرده شد بعد استماع این خبر فرمودند که دلن روز ما را چرا مطلع نکردید که این نان جوین است تا که من سنت
 مبارک و نان جوین را خیال کرده خوردمی و انوار و برکات حاصل نمودم و ریاضت حضرت ایشان بجدی رسید بود که تا سه روز
 نتواند چیزی نمی خوردند چنانچه منقول است که چون قصد سفر دهلی میفرمودند یک روز پیشتر از روانگی طعام بوقت شام تناول فرموده
 صبح آن شب از قضای حاجت فارغ میشدند بعد تا ایام سفر سه روز چیزی نخوردند و ضرورت قضای حاجت را حق میشد
 و این از نتایج ریاضت شاقه ثمرات نفس کشی است که بعد از حضرت ایشان چندان بکثرت نزل بکثرت ایشان بمزد خود برسد چنانچه منقول
 است که شصت بخدمت حضرت ایشان عقیدت راسته در ابطه ارادت خالصه میداشت قضا را با بنیادش چون خبر وفات حضرت

ایشان نشیند شخصی را همراه خود کرده شریک بهیروزتد فین گردید بعد فراغ از دفن نزد مزار شریف تشنه دعای کرد که خداوند
اگر چنان مرادش کنی و بنیایم باز دهی بروم بر مزار قاضی الاوقار حضرت ایشان چراغها بفرستم و روشنی خواهم کرد
بقدرت الهی همون وقت هر دو چشمش روشن گشتند و بنیاد شد و بغیر اعانت احدی بجانه خود واپس آمد و از روح پر فتوح
حضرت مولانا جلال الدین رومی رضی الله عنهما نیز فیضها یافتند بلکه بخدمت کیمیا خاصیت حضرت مولوی معنوی بمرتبه حضور رسید
مناز بود در روزی حضرت ایشان بحضور فیض گنجی حضرت مولانا رومی علیه الرحمة والرضوان عرض نمودند که وفای وعده اتمام
مثنوی معنوی کنی خواهی بود فرمودند که محل ظهور ایفای آن وعده توئی و از تو این کار بزرگ سرانجام پذیر خواهد شد حضرت مفتی صاحب
عذر عدم قابلیت و فقدا استعداد پیش نمودند مقبول نگشت و فرمان مولا که قاید شدید در باره اتمیل این حکم صادر شد آخر الامر حضرت
ایشان ناچار و مجبور گشته اتمام مثنوی معنوی آغاز نمودند و در انتهای تحریر اختتام از حضرت مولوی معنوی رضی الله عنه چنان
مدد فیض بکسرت ایشان میرسد که صفحات و صفحات میبینند و قلم برداشته تحریر میفرمودند و باین فیض رسیدن و اتم شدن در آخر وقت
اشاره اجمالی نموده اند و این هم از فیض مولانا است که حضرت ایشان مثنوی معنوی را حفظ نموده بودند و بآن کمال عشق رسیدند
و پیر میان دوی استعداد تعلیم آن بسیا میفرمودند بلکه در دل هر یکی از ارادتمندان تحم محبت مثنوی شریف میباشند که در پیر عمر ایشان
برگ و بار آورده نشود و نمانی یافت و ادامه حضرت ایشان چند علمای کرام سلسله طریقت حضرت ایشان جاری داشتند و
گرامی ایشان سید رجب الدلیل اند جناب مولوی سید محمد قلندر جناب مولوی محمد حسن راهپوری جناب مولوی عبدالمزین خان چهار
جناب مولوی حافظ احمد علی تھانوی جناب فطامه محمد یوسف شاه جناب مولوی محمد مظفر حسین کاندلوی جناب مولوی عبدالحق جلال آبادی هم سید علمای
معتبرین

فصل نهم در بیان وفات حضرت ایشان

حضرت مفتی صاحب علیه الرحمة همه عمر خود را که هشتاد و دو سال بود در راه مولی صرف کرد و در کسب علوم ظاهر و باطنیه و فاضله و هدایت
خلایق بسر فرمود و چندان ریاضت شاقه نمودند که در آخر عمر شریف ضعف و نقابست بغایت آهسته یافت و برای فوت عباد
بعد نماز خفتن بوقت خواب استراحت و دوا می مرکب استعمال میفرمودند و خدمت دوا خورانییدن را یکی از ملازمه حضرت ایشان
سعادت دارین دانسته بزم خود کرده بود شبی حضرت ایشان حسب معمول شریف دوا طلبیدند در آنوقت آن طالب علم حاضر بود
دیگر کسی دوا می دیگر آورد و حضرت ایشان متادل فرمودند در اندک متی غشی ظاهر شد و هوش و حواس بجای خود نماند و یک شب
روز بزمین حالت بگذشت و بزمین حالت بروز یکشنبه پانزدهم جمادی الاخری در ۱۲۵۵ هـ یک هزار و دصد و چهل و پنج
هجری بوقت مغرب رحلت فرمودند و بباد و دوشنبه بجانب شمال قصیده کاندله آن گنجینه علم و توحید و یکتا حضرت حاجی کمال الدین
دفن کردند رضی الله تعالی عنهما الحمد لله علی الاتمام و الصلوة و السلام علی السیدنا محمد و آله اکرام و صحبه اعیان و بیت الکیالی و الایام

LYTTON LIBRARY, ALIGARH.

DATE SLIP

This book may be kept

FOURTEEN DAYS

A fine of **one anna** will be charged for each day the book is kept over time.

9495
PO

Λ915017Δ

Handwritten signature

[illegible]